

خلع سلاح نظری و سیاسی کارگران در پوشش عمل گرایی

پاسخ به دو نقد بر مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی»

سهراب شباهنگ

در تاریخ 25 اسفند 1388 علیرضا ثقفی خراسانی مقاله ای زیر عنوان «به بهانه تعیین حداقل دستمزد در سال 89» در وبلاگ کانون مدافعان حقوق کارگر منتشر کرد که در شماری از سایت ها نیز درج شد. من در 26 اردیبهشت 1389 در نوشته ای با عنوان «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» مقاله ثقفی و شیوه برخورد او به رابطه بین افزایش مزد و تورم را نقد کردم که در سایت آذرخش و شماری از سایت های دیگر منتشر شد. در اوائل خرداد ماه 1389 مقاله ای زیر عنوان «مارکس هم باید از شیوه ی تفکر بورژوایی گسست حاصل کند، در پاسخ به نقد مقاله به بهانه حداقل دستمزدها» نوشته اعظم آهنگران و مقاله دیگری با نام «در پاسخ به مقاله ضرورت گسست از بورژوازی» نوشته ع. یزدانی در دفاع از مقاله و مواضع ثقفی و نقد نوشته من در چند سایت منتشر شدند. سایت آذرخش نیز به دلیل سیاستی که در درج نظرات انتقادی دیگران به مواضع «جمعی از کمونیست های ایران (آذرخش)» و به نظرات نویسندگان آذرخش دارد، این دو مقاله را درج کرد.

اینک زمان کافی از نگارش همه این مقالات گذشته است و کسانی که این نوشته ها را خوانده اند وقت کافی برای آشنا شدن به دیدگاه ها و مواضع طرف های مختلف داشته اند. از این رو زمان برای پاسخ گویی مناسب است. ضرورت پاسخ گویی به این دو مقاله نه به دلیل اهمیت آنها، بلکه به خاطر اهمیت موضوع است. موضوع مورد مناقشه به مسائل بسیار مهمی مانند مزد و تغییرات آن، تورم و ارتباط یا عدم ارتباط آن با افزایش مزد، و نیز به مقولاتی مانند ارزش، ارزش اضافی، قیمت، سرمایه ثابت و متغیر و غیره مربوط می شود. اینها مفاهیم و مسائلی صرفاً نظری نیستند بلکه مفاهیم و مسائلی اند که با زندگی طبقه کارگر و با مبارزات طبقاتی او – چه مبارزات روزانه و چه مبارزه بلند مدت و تاریخی – پیوندی نزدیک و فشرده دارند. از این رو داشتن درکی روشن از آنها و نقد دیدگاه های بورژوائی در مورد این موضوعات و نقد دیدگاه هائی که ظاهر غلط انداز و عوام فریبانه «عمل گرایی» کارگری دارند، اما در حقیقت همان دیدگاه های بورژوائی در پوشش حمایت از کارگران اند، یعنی نقد دیدگاه های رفرمیسم کارگری، اهمیت دارند. البته نقد روی دیگر این سکه، یعنی نقد آنارشیسم در جنبش کارگری نیز مهم است و ما در موارد گوناگونی بدان پرداخته ایم، اما در اینجا با انحرافات آنارشیستی روبرو نیستیم¹.

در نوشته حاضر این دو مقاله را نقد و بررسی می کنم و می کوشم بر پایه بحث ها، استدلالات و جدل های این دو نوشته نخست نادرست بودن انتقادات و غلط بودن یک رشته احکام ایجابی پایه ای آنها را نشان دهم و سپس جایگاه اجتماعی-سیاسی و طبقاتی این دیدگاه ها را روشن کنم. بی گمان بسیاری از فعالان کارگری و به ویژه کمونیست ها ماهیت این دیدگاه ها و جایگاه طبقاتی آنها را می شناسند و با آنها مرزبندی دارند، ولی متأسفانه این مرزبندی در موارد زیادی، از جمله در همین مورد، خود را به صورت بی اعتنائی نشان می دهد. سطح نازل نوشته های ثقفی، یزدانی، آهنگران و همفکرانشان، بی اعتنائی به آن نوشته

¹ - هرچند برخی آنارشیست ها مانند پرودون با رفرمیست ها در این مورد که مزدها قیمت تولید کالاها را تعیین می کنند هم نظرند اما این دیدگاه مشترک آنارشیست ها نیست در حالی که اگر نه همه، دست کم بخش عظیمی از رفرمیست ها چنین دیدگاهی دارند.

ها را توجیه نمی‌کند. ما به یک مسابقه علمی یا ادبی دعوت نشده ایم که سرنوشت آن و شرکت یا عدم شرکت در آن تأثیری در آگاهی طبقه کارگر ایران در مبارزه طبقاتی نداشته باشد، بلکه درگیر مبارزه ای طبقاتی هستیم که باید در عرصه های مختلف اقتصادی، سیاسی، نظری و فرهنگی به پیش برده شود. موضوعات مورد بحث و چالش در همه نوشته های یاد شده در بالا موضوعات زنده مبارزه طبقاتی کارگران ایرانند و موضع گیری بر سر آنها بر عمل مبارزاتی کارگران تأثیر دارد، حتی اگر این تأثیر فوری نباشد. کارگران ایران یا دست کم بخشی از آنان به طور مستقیم یا غیر مستقیم با این موضع گیری ها درگیرند و بی گمان از نظرات جاری در جنبش تأثیر می پذیرند. این بدان معنی نیست که کارگران موضعی منفعلانه دارند. می دانیم کارگران انقلابی و مبارزی وجود دارند که خود علاوه بر فعالیت عملی و مبارزه اقتصادی و سیاسی با سرمایه داری، در مبارزه تئوریک نیز فعال و خلاق اند، هرچند هنوز شمار آنان بسیار کمتر از آن چیزی است که وظایف عظیم مبارزه طبقه کارگر می طلبد. بدین سان نقد دیدگاه های کسانی نظیر ثقفی و مدافعان او، به ویژه در زمینه مسائل مهم مبارزاتی، لازم است.

مقالات آهنگران و یزدانی از نظر محتوا بسیار به هم نزدیک اند. حتی الفاظ و جملاتشان گاه عیناً یکی است. اینکه یزدانی و آهنگران در تبادل نظر با یکدیگر مقالاتشان را نوشته اند یا هر دو از منبع سومی الهام گرفته اند، هیچ اهمیتی ندارد. آنچه مهم است نزدیکی دیدگاه های آنان به یکدیگر و دفاع مشترکشان از دیدگاه های ثقفی است و به همین علت است که هر دو مقاله را یکجا بررسی می کنم. البته مقاله یزدانی به دیدگاه ثقفی نزدیک تر است و این دو «چون یکی روحند اندر دو بدن». مقاله یزدانی نسبت به مقاله آهنگران مسائل بیشتر و متنوع تری را به ویژه در زمینه مسائل مربوط به تاکتیک و شیوه مبارزه مطرح می کند. بدین سان نخست به مقاله آهنگران که اساساً بر مسائل اقتصادی متمرکز شده و به نحوی «پایه اقتصادی» مقاله یزدانی را تشکیل می دهد، می پردازم و سپس می گویم محتویات نوشته یزدانی و شیوه و روش او در تحلیل مسائل اقتصادی و سیاسی را تا آنجا که به موضوع اصلی این مناقشه مربوط می شود بررسی کنم. یزدانی چنانکه گفتم موضوعات زیادی را مطرح می کند و تخصص بالائی در از این شاخه به آن شاخه پریدن دارد. از این شاخه به آن شاخه پریدن و انتقادی را با انتقاد دیگر پاسخ دادن تاکتیک هائی هستند برای فرار از پاسخ گویی صریح و روشن به مسائل اصلی مورد مناقشه و انتقادات مشخص من به مقاله ثقفی. من مجبور بوده ام تا حدودی در میدان بازی ای که آهنگران و یزدانی بنا به مصالح خود انتخاب کرده اند بازی کنم اما برخلاف آنها تلاش کرده ام به موضوع اصلی برگردم. ترتیب محتویات این نوشته چنین است:

نخست نشان خواهم داد که اعظم آهنگران به علت نداشتن درکی روشن از سرمایه اجتماعی و کل شیوه تولید سرمایه داری، نتوانسته رابطه میان افزایش قیمت تولید برخی کالاها و کاهش قیمت تولید برخی کالاهای دیگر در اثر افزایش عمومی مزد را پیدا کند، مجموع این تغییرات را ارزیابی نماید و بدین سان کل موضوع را بفهمد. سپس نشان خواهم داد که او معنی تورم را نیز درست درک نکرده و هرگونه افزایش قیمت برخی کالاها را با تورم عوضی گرفته است. پس از آن با مراجعه به برخی متون، اشاره ای به بحث مستقیم و صریح مارکس درباره رابطه بین افزایش مزد و قیمت ها خواهم کرد. آنگاه با توضیح روند شکل گیری قیمت در بازار به بررسی این دیدگاه یزدانی و همفکرانش که می گویند «سرمایه دار هرگونه افزایش در قیمت کار را روی قیمت کالا می کشد» و اینکه «سرمایه دار سود سرمایه اش را محاسبه می کند و بر روی قیمت اجناس می کشد» خواهم پرداخت و به طور کلی این پرسش را طرح و بررسی خواهم کرد که آیا سرمایه داران قادر به تعیین قیمت ها به دلخواه خود هستند؟ پس از آن به یک رشته انتقادات و بحث های آهنگران و یزدانی در زمینه مسائل مربوط به ارزش و قیمت، ارزش

اضافی، سود، سرمایه متغیر و سرمایه ثابت و نیز تورم خواهم پرداخت. سپس نشان خواهم داد که چگونه آهنگران و یزدانی - به ویژه این آخری - به پرده پوشی یا توجیه اشتباهات ثقی می پردازند، در پایان سرشت و جایگاه دیدگاهی را که ثقی، یزدانی و آهنگران مدافع آنند، مشخص خواهم کرد.

عدم فهم دقیق سرمایه اجتماعی و عدم فهم تورم

اعظم آهنگران در آغاز مقاله خود می نویسد: « بدون اینکه بخواهیم پیش قضاوتی در این زمینه کرده باشیم و اساس استدلال های آقای شباهنگ را بررسی کنیم، ابتدا بخشی از کتاب کاپیتال مارکس را که در همین زمینه است با هم مرور می کنیم. به نظر می آید اگر آقای شباهنگ این قسمت از کتاب کاپیتال را کامل خوانده بودند تمام هم خود را بر آن قرار می دادند که مارکس را هم از «شیوه ی تفکر بورژوایی» برهاند، زیرا مارکس هم افزایش یا کاهش دستمزد را بر افزایش یا کاهش قیمت کالاها (یا بالعکس) مؤثر می داند. « (تکیه بر کلمات از من است. س. ش.)

آهنگران «بدون اینکه پیش قضاوتی کرده باشد» مدعی شده است که 1) سهراب شباهنگ فصل 11 جلد سوم کاپیتال مارکس را کامل نخوانده است و 2) اگر خوانده بود « تمام هم خود را بر این قرار می داد که مارکس را هم از «شیوه تفکر بورژوایی برهاند»، 3) زیرا مارکس هم افزایش یا کاهش دستمزد را بر افزایش یا کاهش قیمت کالاها (یا بالعکس) مؤثر می داند».

خواننده ای ممکن است از خود بپرسد از کجا بر آهنگران معلوم شده که شباهنگ اصلاً فصل 11 جلد سوم سرمایه را خوانده است تا چه رسد به اینکه قرائت او کامل باشد یا ناقص؟! خواننده فرضی دیگری ممکن است مسحور عمق و ظرافت کنایه آهنگران به شباهنگ در مورد «رهانیدن مارکس از شیوه تفکر بورژوایی» گردد و این طنز شیرین و نمکین را که تکرار هم شده مزمزه کند، محظوظ شود و به آهنگران دست مریزاد بگوید. خواننده سومی هم ممکن است از خود بپرسد اگر افزایش یا کاهش مردها بر تغییرات قیمت تولید کالاها مؤثرند این تغییرات به لحاظ کمی چگونه اند؟ تغییرات کاهشی چه اندازه اند و تغییرات افزایشی چه اندازه؟ نتیجه یا برآیند کل این تغییرات چیست؟ و سرانجام تأثیر همه اینها بر تورم چگونه است؟ من برای خواننده فرضی اول و دوم کاری نمی توانم بکنم، اما به پرسش های خواننده فرضی سوم می توانم پاسخ دهم. اینها پرسش های مهمی هستند و آهنگران هم اگر جدی بود می بایست به آنها می اندیشید و به دنبال پاسخ آنها می گشت. در آن صورت یا احتمالاً مقاله « مارکس هم باید از شیوه ی تفکر بورژوایی گسست حاصل کند» را نمی نوشت یا با شکل و محتوای دیگری می نوشت.

من نخست چکیده بحث مارکس در مورد «تأثیر نوسانات عمومی مزد بر قیمت تولید» را که موضوع فصل 11 جلد سوم سرمایه است، در اینجا می آورم چون 1) این فصل محور اصلی و نقطه اتکای آهنگران در نقد مقاله من است و 2) خواننده ممکن است مقاله اعظم آهنگران را نخوانده باشد یا جلد سوم سرمایه را پیش رو نداشته باشد. سپس نشان می دهم که اعظم آهنگران بحث مارکس در مورد تأثیر تغییرات عمومی مزد بر قیمت های تولید را درست نفهمیده است. نتیجه گیری او از بحث مارکس در مورد تأثیر افزایش عمومی مزد بر برخی قیمت های تولید به عنوان سندی در تأیید دیدگاهی که افزایش مردها را موجب تورم می داند تلاشی است ناشیانه و درست نقطه مقابل دیدگاه مارکس در این باره است. ببینیم مارکس چه می گوید:

مارکس برای توضیح تأثیرات افزایش عمومی مزد بر قیمت های تولید² مثالی عددی می زند. او فرض می کند ترکیب متوسط سرمایه اجتماعی³ $80c + 20v$ یعنی برابر با $20 : 80$ ، و نرخ سود 20% باشد (c علامت سرمایه ثابت و v علامت سرمایه متغیر است). بدین سان مقدار سود برابر 20 می شود. از سوی دیگر اگر ترکیب ارگانیک سرمایه ای برابر با ترکیب ارگانیک متوسط باشد (و سرمایه اجتماعی چنین است) سود آن سرمایه با ارزش اضافی تولید شده توسط بخش متغیرش برابر است. پس مقدار ارزش اضافی در اینجا برابر سود و در نتیجه 20 خواهد بود. بنابراین نرخ ارزش اضافی برابر خواهد شد با $20 : 20 = 1$ و یا 100%.

مارکس فرض می کند که همهٔ مزدها به اندازه 25 درصد افزایش یابند، یعنی کل سرمایه متغیر (سرمایه ای که صرف پرداخت مزد کارگران مولد می شود) از 20 به 25 برسد ($20 \times 1/25 = 25$). در این صورت طبیعی است که، به شرط ثابت ماندن بقیه عوامل مؤثر، هزینه تولید افزایش می یابد. برای سرمایه ای با ترکیب ارگانیک 4 (و یا $80c : 20v$) هزینه تولید که قبل از افزایش عمومی مزدها برابر 100 بود به 105 خواهد رسید و سود که قبلاً 20 بود به 15 کاهش پیدا خواهد کرد و نرخ سود که قبلاً 20% بود به $14\frac{2}{7}\%$ ($14\frac{2}{7}\% = 1/7 = 105 : 15$) و یا 14.28% تنزل خواهد یافت (ما از این پس ارقام کسری را به صورت کسر اعشاری با دو رقم پس از ممیز به کار می بریم چون برای خواننده فارسی زبان آشنا تر است).

مارکس سه سرمایه یا سه بخش⁴ با ترکیب ارگانیک های متفاوت در نظر می گیرد الف) سرمایه ای (یا بخشی) که ترکیب ارگانیک آن برابر ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است یعنی $80c : 20v = 4$ ، ب) سرمایه ای (یا بخشی) که ترکیب ارگانیک آن کمتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است که مارکس ترکیب $50v : 50c = 1$ را در نظر می گیرد و پ) سرمایه ای (یا بخشی) که ترکیب ارگانیک آن بیشتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است که مارکس آن را برابر با $8v : 92c = 1/5$ فرض می کند. مارکس نشان می دهد:

- برای سرمایه ای یا بخشی که ترکیب ارگانیک آن برابر با ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است که در مثال مارکس $80c + 20v$ فرض شده، افزایش عمومی مزدها هیچ تأثیری در قیمت تولید نخواهد داشت. یعنی قیمت تولید پیش از افزایش

² - قیمت تولید یک کالا در اقتصاد مارکسی عبارت است از هزینه تولید آن کالا به علاوه سهم آن کالا از سود متوسط کل سرمایه ای که برای تولید آن به کار افتاده است (و نه صرفاً سرمایه ای که در یک دوره گردش سرمایه گردان برای تولید آن کالا مصرف شده است).

³ - مارکس در فصل یازدهم جلد سوم سرمایه و نیز در جاهای دیگر اصطلاح *gesellschaftlichen Kapitals* را به کار می برد. مترجمان انگلیسی زبان مارکس این اصطلاح را به *social capital* و مترجمان فرانسوی زبان آن را به *capital social* و مترجم سوئدی آن را به *samhälleliga kapitalet* ترجمه کرده اند. مترجمان فارسی زبان نیز - شاید تنها به استثنای مترجم متنی که آهنگران از آن استفاده کرده - اصطلاح *سرمایه اجتماعی* را به کار برده اند. در ترجمه مورد مراجعه آهنگران به جای «سرمایه اجتماعی»، اصطلاح «سرمایه جامعه» به کار رفته است. به نظر ما این معادل نارسا و اشتباه برانگیز است. مارکس اصطلاح *سرمایه اجتماعی* را در مقابل *سرمایه های انفرادی* به کار می برد. منظور مارکس از سرمایه اجتماعی مجموع کل سرمایه های انفرادی بنگاه ها و رشته های مختلف و تلقی آنها به عنوان سرمایه ای واحد است. برای توضیح بیشتر در این باره می توان مثلاً به فصل نهم جلد سوم سرمایه رجوع کرد.

⁴ - خواننده توجه دارد که ما از واژه «بخش» در اینجا در مفهوم معمولی این کلمه استفاده می کنیم و معیار ما برای تمایز سرمایه ها در اینجا صرفاً ترکیب ارگانیک سرمایه است. منظور ما از بخش، آن چیزی که مارکس در جلد دوم سرمایه، بخش I (تولید وسائل تولید) و بخش II (تولید وسائل مصرفی) می نامد نیست. همچنین بخش را در اینجا به معنی بخش 1 (کشاورزی)، بخش 2 (صنعت) و بخش 3 (خدمات) به کار نمی بریم.

عمومی مزدها با قیمت تولید پس از افزایش عمومی مزدها در مورد چنین سرمایه یا چنین بخشی یکسان خواهد بود. قیمت تولید کالاهائی که در 100 واحد سرمایه در این بخش تولید می‌شدند، پیش از افزایش عمومی مزدها برابر $(80c+20v+20p)$ بود و پس از افزایش مزدها هم برابر 120 خواهد بود $(80c + 20v + 15p)$. (حرف p بیانگر سود متوسط است)

- برای سرمایه ای یا بخشی که ترکیب ارگانیک آن کمتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است، که در مثال مارکس $50c+50v$ فرض شده، افزایش عمومی مزدها باعث افزایش قیمت تولید خواهد شد. یعنی قیمت تولید کالاهائی که با 100 واحد سرمایه در این بخش تولید می‌شدند، پیش از افزایش عمومی مزدها برابر $(50c+50v+20p)$ بود پس از افزایش مزدها برابر $\frac{128}{14}$ و یا 128.57 خواهد بود $(50c+62.5v+16.07p)$. مقدار سود جدید، یعنی 16.07، از ضرب 112.5 (مجموع سرمایه ثابت و متغیر جدید) در نرخ سود جدید یعنی 14.28% به دست می‌آید. بدین سان افزایش قیمت تولید کالاهای تولید شده در این بخش در اثر افزایش 25 درصدی مزدها، حدود 7.1% خواهد بود.

- برای سرمایه ای یا بخشی که ترکیب ارگانیک آن بیشتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است که در مثال مارکس $92c+8v$ فرض شده افزایش عمومی مزدها باعث کاهش قیمت تولید خواهد شد. یعنی قیمت تولید کالاهائی که با 100 واحد سرمایه در این بخش تولید می‌شدند، پیش از افزایش عمومی مزدها برابر 120 بود $(92c+8v+20p)$ و پس از افزایش مزدها برابر 116.57 خواهد بود $(92c+10v+14.57p)$. مقدار سود جدید، یعنی 14.57، از ضرب 102 (مجموع سرمایه ثابت و متغیر جدید) در نرخ سود جدید یعنی 14.28% به دست می‌آید. قیمت تولیدی کالاهای تولید شده در این بخش در اثر افزایش 25 درصدی مزدها کاهشی در حدود 2.9% خواهد داشت.

تا اینجا ظاهراً اختلافی بین اعظم آهنگران و ما نیست. اختلاف پس از این شروع می‌شود. او می‌نویسد: «در این قسمت مارکس نشان می‌دهد که چگونه نوسانات عمومی دستمزد بر قیمت های تولیدی تاثیر دارد»: کاملاً درست است: مارکس نشان داده ولی آهنگران ندیده است! نکته این است که دیده شود افزایش قیمت تولید در بخش هائی که ترکیب ارگانیک آنها کمتر از ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی است چه نسبتی به کل تولید اجتماعی (و نه صرفاً تولید در آن بخش) دارد. همچنین باید دیده شود کاهش قیمت تولید در بخش هائی که ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی است چه نسبتی به کل تولید اجتماعی (و نه صرفاً تولید در آن بخش) دارد. آیا افزایش قیمت ها می‌جرید یا کاهش قیمت ها یا با هم برابرنند؟ اعظم آهنگران در بحث خود از پاسخ دادن به این پرسش طفره می‌رود. اما طرح این پرسش و پاسخ بدان برای کسی که درباره اثرات تغییرات عمومی مزد بر قیمت های تولید مقاله می‌نویسد و می‌خواهد دیدگاه کس دیگری را که گفته است افزایش مزدها بر مجموع قیمت ها و در نتیجه بر تورم تأثیر ندارد رد کند، اجتناب ناپذیر است و گرنه کار او دهان بازکردن برای هیچ نگفتن خواهد بود. اما آهنگران در این مورد سکوت را ترجیح می‌دهد. او رونویسی اش از مارکس را بدون پاسخ دادن به این پرسش مهم در بحث مورد نظر تمام می‌کند و بقیه مقاله خود را با طرح یک رشته ادعاهای اثبات نشده و احکام و «ابداعاتی» که بدانها خواهیم رسید، ادامه می‌دهد.

من کار ناتمام آهنگران را در اینجا به پایان می‌رسانم، یعنی مقدار افزایش قیمت های تولید در اثر افزایش عمومی مزدها در بخش های با ترکیب ارگانیک کمتر از ترکیب ارگانیک متوسط و نسبت آن به قیمت تولید کل کالاهای تولید شده و نیز مقدار

کاهش قیمت های تولید در بخش های با ترکیب ارگانیک بیشتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی و نسبت آن به قیمت تولید کل کالاهای تولید شده را محاسبه و آنها را با یکدیگر مقایسه می کنم.

خواننده توجه دارد که 7.1% افزایش قیمت های تولید در اثر افزایش مزدها در بخشی که ترکیب ارگانیک آن کمتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی بود بیانگر افزایش در قیمت های تولیدی این بخش است و بیانگر 7.1% افزایش در کل قیمت های تولید نیست و به همین طریق 2.9% کاهش قیمت های تولید در اثر افزایش مزدها در بخشی که ترکیب ارگانیک آن بیشتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی بود بیانگر کاهش در قیمت های تولیدی این بخش است و بیانگر 2.9% کاهش در کل قیمت های تولید نیست. افزون بر این بالاتر بودن درصد افزایش قیمت ها در یک بخش، نسبت به درصد کاهش قیمت ها در بخش دیگر به معنی بالاتر بودن قدر مطلق و یا بالاتر بودن مقدار افزایش از مقدار کاهش نیست، زیرا وزن نسبی این دو بخش در سرمایه اجتماعی و در تولید اجتماعی الزاماً یکسان نیست. اگر سه سرمایه یا سه بخشی که مارکس در مثال خود آورده از نظر مقدار مطلق یا حجم با هم برابر باشند ترکیب ارگانیک متوسط شان برابر با 4 یا 20:80 خواهد شد⁵.

برای بیشتر روشن شدن موضوع، بهتر است مقادیر مطلق سرمایه ها را در نظر بگیریم و نه مقادیر نسبی⁶ آنها را؛ و درصدها یا نسبت ها را تنها در مورد نرخ ارزش اضافی، نرخ سود، ترکیب ارگانیک سرمایه یا نسبت های دیگر به کار بریم. نخست به یاد آوری دو نکته می پردازم:

الف) وزن نسبی سرمایه های با ترکیب ارگانیک متفاوت در کل سرمایه اجتماعی، الزاماً یکسان نیست و عموماً متفاوت است (این امر ناشی از قانون تکامل ناموزون سرمایه داری در رشته های مختلف است).

ب) ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی در حالت عمومی برابر با میانگین ترکیب های ارگانیک سرمایه های مختلف نیست⁷.

⁵ - اگر سرمایه هائی که ترکیب 100 واحد آنها به ترتیب 80_c+20_v ، 50_c+50_v و 92_c+8_v است از نظر حجم یا مقدار با هم برابر بودند ترکیب ارگانیک متوسط آنها برابر می شد با $2.85 = (20+50+8) : (80+50+92)$ که برابر با 4 نیست.

⁶ - مارکس نیز هنگامی که می خواهد تأثیر سرمایه های مختلف بر یکدیگر و یا بخش های مختلف تولید بر یکدیگر را توضیح دهد مقادیر مطلق به کار می برد و نه نسبی (مثلاً در جلد دوم سرمایه به هنگام مطالعه تأثیرات بخش تولید وسائل تولید و تولید وسائل مصرف بر یکدیگر).

⁷ - مثالی عددی دو نکته ای را که در بالا گفتیم روشن می کند. فرض می کنیم در جامعه به طور کلی 4 سرمایه یا 4 بخش وجود داشته باشند که آنها را A, B, C, D می نامیم:

$$A=7500_c+3500_v \quad B=10000_c+2000_v \quad C=14500_c+3800_v \quad D=8000_c+3200_v$$

هم مقدار این سرمایه ها و هم ترکیب ارگانیک آنها با هم فرق دارند. سرمایه های A, B, C, D به ترتیب برابر 11000، 12000، 18300 و 11200 واحد هستند (می توان واحد را هزار، میلیون یا میلیارد تومان، دلار، ین، لیره یا یورو فرض کرد) و ترکیب ارگانیک این سرمایه ها به ترتیب عبارتند از: $(7500/3500 = 2.14)$ ، $(10000/2000 = 5)$ ، $(14500/3800 = 3.82)$ و $(8000/3200 = 2.5)$.

کل سرمایه اجتماعی - اگر تنها از این 4 بخش تشکیل شده باشد - برابر است با $40000_c+12500_v$ یعنی 52500. ترکیب ارگانیک متوسط این سرمایه اجتماعی برابر است با $3.2 = 40000 : 12500$. این ترکیب ارگانیک با ترکیب ارگانیک هر یک از بخش ها و نیز با میانگین معمولی آنها تفاوت دارد.

حال به مثال مارکس برگردیم. سه سرمایه یا سه بخش در نظر می‌گیریم: ترکیب ارگانیک بخش اول را $4 = 80:20$ ، ترکیب ارگانیک بخش دوم را $1 = 50:50$ و ترکیب ارگانیک بخش سوم را $11.5 = 8:92$ فرض می‌کنیم. در ضمن مقادیر این سرمایه‌ها باید طوری باشند که ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی متشکل از آنها برابر با 4 باشد. اینها شرایطی اند که مارکس در نظر داشته است. بی‌نهایت مثال عددی برای سرمایه ای اجتماعی که شرایط مثال مارکس را داشته باشد می‌توان آورد. مثلاً سرمایه اجتماعی ای که مقدار کل آن 20000 واحد فرض شود و اجزای تشکیل دهنده آن عبارت باشند از $(10400_c + 2600_v)$ ، $(1000_c + 1000_v)$ و $(4600_c + 400_v)$ در شرایط مارکس صدق می‌کنند: زیرا ترکیب ارگانیک سرمایه $(10400_c + 2600_v)$ برابر است با $4 = 2600 : 10400$ ، ترکیب ارگانیک سرمایه $(1000_c + 1000_v)$ برابر است با $1 = 1000 : 1000$ و ترکیب ارگانیک سرمایه $(4600_c + 400_v)$ برابر است با $4 = 400 : 4600$ که معادل 92_c به 8_v و برابر 11.5 است. اینها همان مقادیری هستند که مارکس در نظر گرفته است. از سوی دیگر ترکیب ارگانیک کل سرمایه اجتماعی که 20000 فرض شده برابر است با $4 = (2600 + 1000 + 400) : (10400 + 1000 + 4600)$. یعنی سرمایه اجتماعی ای که در نظر گرفته ایم و اجزای آن همه شرایط مثال مارکس را دارا هستند. حال مانند مثال مارکس نرخ ارزش اضافی پیش از افزایش مزد را 100% فرض می‌کنیم و قیمت های تولید کالاهای تولید شده توسط این سه سرمایه و نیز قیمت تولید کل کالاهای تولید شده توسط سرمایه اجتماعی را پیش از افزایش عمومی مزد و پس از افزایش عمومی مزدها حساب می‌کنیم. همچنین میزان تغییرات قیمت تولید هر سه بخش سرمایه اجتماعی و مقدار کل این تغییرات را در اثر افزایش مزد بررسی می‌کنیم. در اثر افزایش مزدها به میزان 25 درصد، به شرط ثابت ماندن بارآوری کار، کل مزدها از 4000 به 5000 افزایش خواهد یافت و کل ارزش اضافی از 4000 به 3000 کاهش پیدا خواهد کرد. بدین سان نرخ ارزش اضافی از 100% به 60% تنزل خواهد یافت: $(3000 : 5000 = 0.6 = 60\%)$. همه این محاسبات در جدول زیر خلاصه شده اند:

پیش از افزایش مزد						پس از افزایش عمومی مزد (25%)				
سرمایه ها	نرخ ارزش اضافی	هزینه تولید	نرخ سود	قیمت تولید	تغییرات قیمت تولید	نرخ ارزش اضافی	هزینه تولید	نرخ سود	قیمت تولید	تغییرات قیمت تولید
1	$10400_c + 2600_v$	100%	13000	20%	15600	60%	13650	14.28%	15600	0
2	$1000_c + 1000_v$	100%	2000	20%	2400	60%	2250	14.28%	2571	171
3	$4600_c + 400_v$	100%	5000	20%	6000	60%	5100	14.28%	5829	-171
کل	$16000_c + 4000_v$	100%	20000	20%	24000	60%	21000	14.28%	24000	0

(برای ساده شدن محاسبات فرض کرده ایم تمام سرمایه های پیش ریخته، در یک دوره گردش سرمایه گردان مصرف شوند)

با نگاهی به جدول بالا دیده می‌شود که در مورد کالاهایی که توسط سرمایه ای با ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی تولید شده اند (سرمایه 1 یا بخش 1)، قیمت تولید پس از افزایش عمومی مزد دقیقاً برابر قیمت تولید پیش از افزایش مزد و برابر 15600 است. در مورد سرمایه 2 که ترکیب ارگانیک آن کمتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است، قیمت تولید

کالاهای تولید شده در اثر افزایش عمومی مزد از 2400 به 2571 می رسد یعنی به میزان 171 واحد افزایش می یابد. در مورد سرمایه 3 که ترکیب ارگانیک آن بیشتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه است، قیمت تولید کالاهای تولید شده در اثر افزایش مزد از 6000 به 5829 می رسد یعنی به میزان 171 کاهش پیدا می کند. به عبارت دیگر پس از افزایش عمومی مزدها، افزایش قیمت تولید کالاهای تولید شده با سرمایه ای که ترکیب ارگانیک آن کمتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است، برابر است با کاهش قیمت تولید کالاهای تولید شده با سرمایه ای که ترکیب ارگانیک آن بیشتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است. در یک کلام افزایش قیمت های تولید و کاهش قیمت های تولید ناشی از افزایش عمومی مزد یکدیگر را خنثی خواهند کرد.

در ضمن 171 واحد افزایش قیمت تولید مربوط به سرمایه $1000_v + 1000_c$ بیانگر افزایشی معادل $171:2400 = 7.1\%$ در قیمت تولید کالاهای تولید شده مربوط به این سرمایه است و 171 واحد کاهش قیمت تولید بیانگر کاهشی معادل تقریباً $171:6000 = 2.9\%$ در قیمت تولید کالاهای تولید شده مربوط به سرمایه $400_v + 4600_c$ یعنی همان نسبت هائی است که مارکس محاسبه کرده است. اگر این افزایش یا کاهش را - که باهم برابرند - نسبت به کل قیمت های تولید بسنجیم خواهیم داشت:

$171:24000 = 0.71\%$ = نسبت کاهش قیمت تولید برخی کالاها به کل قیمت های تولید = نسبت افزایش قیمت تولید برخی کالاها به کل قیمت های تولید

آنچه گفته شد صرفاً محدود به حالتی نیست که تنها سه سرمایه یا سه بخش را در نظر بگیریم. اگر ده ها سرمایه و رشته تولیدی با ترکیب ارگانیک های مختلف داشتیم و محاسبات بالا را در مورد همه آنها انجام می دادیم باز هم به این نتیجه می رسیدیم که مجموع افزایش های قیمت های تولید با مجموع کاهش های قیمت های تولید برابرند و یکدیگر را خنثی می کنند.⁸ در مورد سرمایه کل یا سرمایه اجتماعی و مجموع تولیدات جامعه سرمایه داری هم می بینیم که کل قیمت تولید پیش از افزایش مزد و پس از آن یکی است. البته این موضوع از قبل هم قابل پیش بینی بود زیرا ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی همان ترکیب ارگانیک متوسط است. خلاصه اینکه افزایش عمومی مزدها بر مجموع کل قیمت های تولید هیچ اثری نمی گذارد. از آنجا که مجموع قیمت های تولید برابر مجموع ارزش های تولید شده است می توانیم بگوئیم که افزایش عمومی مزدها تأثیری بر مجموع ارزش های تولید شده ندارد.

این حقیقت که افزایش عمومی مزدها تأثیری بر مجموع ارزش های تولید شده ندارد دقیقاً همان چیزی است که من در مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» نوشته و با استدلال ها و مثال هائی دیگر در آنجا توضیح داده ام. این حقیقت اعظم آهنگران و ع. یزدانی را برآشفته کرده است!

بدبختی آهنگران

خواننده ای که تا اینجا ما را همراهی کرده باشد می بیند که من دقیقاً از مبحثی که آهنگران از جلد سوم سرمایه برای رد نظرات من انتخاب کرده بود شروع کردم. پا به پا بحث ها و استدلال های مارکس را دنبال نمودم و مقادیر مربوط به افزایش و یا کاهش قیمت تولید در اثر افزایش عمومی مزد را دقیقاً با روش مارکس حساب کردم و نشان دادم که این کاهش ها و افزایش ها یکدیگر

⁸ - برای بررسی مثالی دیگر به پیوست 1 رجوع کنید.

را خنثی می کنند و افزایش عمومی مزدها بر مجموع قیمت های تولید اثری ندارد. من نشان دادم که بحث مارکس در فصل 11 جلد سوم سرمایه نه تنها نظر مرا رد نمی کند بلکه دقیقاً مؤید آن است. این ضربه محکمی به مقاله آهنگران است و بنیاد سست آن را در هم می ریزد. خواننده همچنین می بیند هیچ تعارضی بین آنچه من در مورد عدم تأثیر افزایش مزدها بر تورم گفته ام با دیدگاه مارکس در این مورد وجود ندارد.

اعظم آهنگران مانند ارشمیدس که پس از کشف نیروئی که از سوی مایعات بر اجسام غوطه ور یا شناور وارد می شود برهنه در کوی و برزن می دوید و فریاد «یافتم! یافتم!» سر می داد، با خواندن فصل یازدهم جلد سوم سرمایه، رونویسی کردن بخشی از آن و البته نفهمیدن عمق آن گمان کرده که برهان محکمی برای رد نظرات من یافته است و از این کشف خود چنان ذوق زده شده که با طعنه به من، نام مقاله خود را «مارکس هم باید از شیوه ی تفکر بورژوازی گسست حاصل کند» نهاده است.

اما مشکل آهنگران تنها نفهمیدن این حقیقت نیست که افزایش عمومی مزدها روی مجموع قیمت های تولید تأثیری ندارد. نوشته آهنگران نشان می دهد که او معنی تورم را هم نمی داند. هر افزایش قیمتی، حتی اگر درصد آن بالا باشد، تورم نامیده نمی شود. تورم یعنی از دست دادن قدرت خرید پول که در افزایش عمومی و مستمر قیمت ها⁹ خود را نشان می دهد و نه هر افزایش قیمتی.

در اثر افزایش عمومی مزدها، چنانکه در بالا دیدیم، قیمت تولید برخی کالاها تغییر نمی کند (کالاهائی که در بنگاه هائی تولید می شوند که ترکیب ارگانیک سرمایه آنها معادل ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است)، قیمت تولید برخی کالاها افزایش می یابد (کالاهائی که در بنگاه هائی تولید می شوند که ترکیب ارگانیک سرمایه آنها کوچک تر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است) و قیمت تولید برخی کالاها کاهش می یابد (کالاهائی که در بنگاه هائی تولید می شوند که ترکیب ارگانیک سرمایه آنها بزرگ تر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است). افزون بر آن چنانکه بالاتر نشان دادم میزان افزایش قیمت تولید در برخی کالاها دقیقاً با میزان کاهش قیمت تولید در برخی کالاها دیگر برابر است و این افزایش و کاهش

⁹ - چند مثال از تعاریف رسمی تورم که همگی نظارت بر افزایش عمومی و همه جانبه قیمت ها دارند در اینجا می آوریم:

- از نظر بانک مرکزی اروپا، تورم افزایش عمومی قیمت ها است و نه صرفاً افزایش قیمت برخی محصولات:

On parle d'inflation lorsqu'il y a une hausse généralisée des prix, et non pas seulement de certains produits.

- اداره آمار کار ایالات متحده (US Bureau of Labor Statistics) تورم را صعود همه جانبه و عمومی قیمت کالاها و خدمات در یک اقتصاد می داند:

Inflation can be defined as the overall general upward price movement of goods and services in an economy.

- مؤسسه ملی آمار و مطالعات اقتصادی فرانسه (INSEE)، تورم را از دست دادن قدرت خرید پول تعریف می کند که در افزایش عمومی و دیرپای قیمت ها تجلی می کند:

L'inflation est la perte du pouvoir d'achat de la monnaie qui se traduit par une augmentation générale et durable des prix.

اندازه گیری نرخ تورم براساس بررسی شاخص قیمت کالاها و خدمات مصرفی (شاخص هزینه زندگی) از طریق آمارگیری قیمت نمونه بزرگ و بسیار متنوعی از کالاها و خدمات مصرفی خانوارها صورت می گیرد.

در ایران افزایش عمومی قیمت کالاها و خدمات مصرفی روی مجموعه ای از کالاها و خدمات (359 کالا و خدمت) که ضرایب اهمیت متفاوتی دارند هر ماه روی مجموعه ای از خانوارهای مناطق مختلف محاسبه می شود و نتایج آن ماهیانه توسط بانک مرکزی منتشر می گردد که رقم رسمی تورم در کشور است.

یکدیگر را خنثی می کنند. بنابراین مجموع قیمت های تولید پیش از افزایش عمومی مزدها و پس از آن یکسان باقی می ماند. پس اگر مزدها افزایش یابند کل قیمت های تولید تغییر نمی کنند. در جدول بالا می بینیم مجموع قیمت های تولید پیش از افزایش مزد و پس از آن یکی است. البته قیمت تولید (هزینه تولید به علاوه سود متوسط) الزاماً برابر قیمت بازار نیست. قیمت بازار در اطراف قیمت تولید نوسان می کند. به گفته مارکس قیمت تولید مرکز ثقلی است که قیمت بازار به گرد آن نوسان دارد. این نوسانات اساساً ناشی از تغییرات عرضه و تقاضا هستند. اما اگر کل قیمت های بازار را با کل قیمت های تولید برابر بگیریم اشتباهی مرتکب نشده ایم چون نوسانات قیمت بازار نسبت به قیمت تولید (هزینه تولید به علاوه سود متوسط) که اساساً ناشی از تغییرات عرضه و تقاضا هستند در یک دوره زمانی معین - مثلاً یک سال - یکدیگر را خنثی می کنند.

شرط دوم تورم یعنی مستمر بودن آن نیز در مورد افزایش مزدها صادق نیست زیرا حتی اگر افزایش مزد تأثیری بر کل قیمت های تولید داشته باشد (که دیدیم ندارد) افزایش مزد هر روزه یا هر ماهه نیست.

نظر صریح مارکس درباره رابطه بین افزایش عمومی مزد و قیمت کالاها

آهنگران اگر واقعا می خواست بدانند مارکس درباره تأثیر یا عدم تأثیر افزایش مزدها بر قیمت ها چه گفته است می توانست به نوشته هائی که مارکس در آنها به طور مستقیم و صریح به این موضوع پرداخته است رجوع کند و ناشیانه لقمه را از پشت سر به دهان نگذارد. مثلاً می توانست به جزوه «مزد، بها و سود» مارکس (1865) رجوع کند که در آن موضوع افزایش مزدها و تأثیر یا عدم تأثیر این افزایش بر قیمت ها به طور مشروح بحث شده است.

در آخر این نوشته، مارکس به عنوان نتیجه گیری می نویسد:

«پس از این شرح بسیار طولانی که می ترسم خسته کننده هم بوده باشد، و من مجبور بودم وارد آن شوم تا حق موضوع را ادا کرده باشم قطعنامه زیر را پیشنهاد می کنم:

یکم: افزایش عمومی مزدها باعث کاهشی در نرخ سود می گردد اما به طور کلی بر قیمت کالاها اثر نمی گذارد.

دوم: گرایش عمومی تولید سرمایه داری نه افزایش بلکه پائین آوردن سطح متوسط مزدها است.

سوم: اتحادیه های کارگری به عنوان مراکز مقاومت در برابر چپاول و تعدی سرمایه خوب عمل می کنند. آنها قسماً به خاطر کاربرد غیرهوشمندانه قدرت خود دچار شکست می شوند. اما شکست عمومی آنها ناشی از این است که خود را به نوعی جنگ چریکی به ضد معلول های نظام موجود محدود می کنند به جای آنکه همزمان با این کار در راه دگرگونی آن نظام تلاش ورزند، به جای آنکه نیروهای سازمان یافته خود را همچون اهرمی برای رهائی نهائی طبقه کارگر، یعنی الغای نظام مزدی به کار برند.¹⁰» (تأکید بر کلمات از من است. س. ش.)

¹⁰ - مارکس، مزد، بها، سود، متن انگلیسی، انتشارات خارجی پکن، 1975، ص 79-78

مارکس همچنین در «بی‌اعتنائی به سیاست» (1873)، که نقدی بر شیوه برخورد آنارشیست‌ها به مبارزه سیاسی و مبارزه اقتصادی طبقه کارگر است، به نظرات آنارشیست فرانسوی، پرودون، در مورد نقش مزد در قیمت کالاها می‌پردازد. او می‌نویسد از دید پرودون و پیروانش این یک «اصل ابدی» است که «نرخ دستمزدها قیمت کالا را تعیین می‌کند». مارکس سپس می‌افزاید:

«حتی آنهایی که کوچک‌ترین اطلاعی از اقتصاد سیاسی ندارند و نمی‌دانند که ریکاردو اقتصاددان بزرگ بورژوا در کتاب «اصول اقتصاد سیاسی»، که در سال 1817 منتشر شد، این اشتباه قدیمی را برای همیشه رد کرده، به هر حال این واقعیت چشمگیر صنعت انگلیس را می‌دانند که این صنعت می‌تواند محصولات خود را به بهای پائین‌تر از هر کشور دیگر عرضه دارد در حالی که دستمزدها در این کشور، به طور نسبی بالاتر از هر کشور اروپائی دیگرند»¹¹.

آری کافی بود آهنگران به این متون مارکس رجوع کند و آنگاه ببیند چه کسی، دست کم در مسأله رابطه بین افزایش مزدها و افزایش عمومی قیمت‌ها، در کنار مارکس و چه کسی در مقابل اوست.

آهنگران می‌نویسد:

«بهتر بود آقای شباهنگ عین نوشته مارکس را می‌آوردند و از خودشان چیزی به آن اضافه یا کم نمی‌کردند و سپس با در نظر گرفتن موضوع خاص مقاله و شرایط کنونی اقتصاد ایران مسأله را مورد بررسی قرار می‌دادند.»

گوئی اعظم آهنگران حواش پرت است: من در مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» به نوشته مارکس نه چیزی افزوده و نه از آن چیزی کاسته‌ام، به این دلیل ساده که از مارکس در آن مقاله هیچ نقل قولی نکرده‌ام و حتی نامی نبرده‌ام! من حرف خودم را زده‌ام و «دست بر قضا» نظر من در باره عدم تأثیر افزایش عمومی مزدها بر قیمت تولید با نظر مارکس یکی است و آهنگران که می‌خواهد با رونویسی از مارکس و نفهمیدن آنچه مارکس در این باره می‌گوید نظر مرا رد کند دچار «بدبیباری» چاره‌ناپذیری شده است. خواننده می‌بیند که هیچ تعارضی بین درک مارکس در این مورد با آنچه در مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوائی» آمده وجود ندارد و ادعای آهنگران مبنی بر مخالفت دیدگاه من با نظر مارکس بی‌اساس است و تنها می‌تواند خود او و همفکرانش را خوشحال کند.

آهنگران به احتمال زیاد خواننده یا شنیده است که سوسیالیسم علم است و باید با آن همچون علم برخورد کرد. یکی از مهمترین ملزومات چنین برخوردی تکیه بر تجربه و استدلال است، تکیه بر منطق (به ویژه در تکامل یافته‌ترین شکل آن یعنی دیالکتیک ماتریالیستی) و تکیه بر عمل اجتماعی است که هم منشأ تئوری و هم محک درست یا غلط بودن آن است. خواننده ای که با ادبیات «آدرخش» آشنا باشد می‌داند که ما از آغاز حرکت خود با «مارکسیسم نقلی» و «مارکسیسم نقل قولی» مرزبندی داشته‌ایم و کوشیده‌ایم با اندیشه‌های مارکس همچون علم برخورد کنیم و نه شریعت جامد.

¹¹ - مارکس، بی‌اعتنائی به سیاست، ترجمه سهراب شباهنگ. این متن در سایت آدرخش قابل دسترسی است:

آهنگران و یزدانی سنگ ضرورت برخورد به واقعیات جامعه ایران - از جمله در مسأله مورد بحث - را به سینه می زنند و خواهیم دید که دست کم در زمینه اقتصاد ایران حتی اطلاعات معمولی را یا نمی دانند و یا قادر به کاربست آن نیستند همچنان که ثقی هم نیست و برای «اثبات» مدعای خود به محاسبات چپ اندر قیچی، ناشیانه و غلط روی می آورد. اگر اینان با ادبیات آذرخش آشنا بودند و حداقل ظرفیت را در برخورد به نظرات مخالف داشتند و می دانستند که برای نقد دیدگاه یک نفر باید حداقل آشنائی به نظرات او را داشت، در آن صورت می دیدند که من مثلاً در مقاله «مزد حداقل 1389: گامی دیگر در تشدید استثمار مطلق کارگران» که پیش از مقاله «ضرورت گسست...» نوشته شده، نرخ تورم و مزد حداقل در ایران را طی سی و یکسال حکومت جمهوری اسلامی با آمار و ارقام دقیق بررسی کرده ام، خط فقر در ایران برای سال 1389 را تخمین زده ام، تصمیمات شورای عالی کار و فرمول های آن برای تعیین حداقل مزد اسمی و دیگر مردها و سوق دادن همه مردها به سمت مزد حداقل و فرو راندن مزد حداقل به سطح فقر سیاه و پائین تر را تجزیه و تحلیل نموده ام. افزون بر این آمارهائی درباره بارآوری کار کارگران صنعتی کارگاه های بزرگ آورده ام و نشان داده ام که در ایران سرمایه داران، هم روش استثمار نسبی و هم شیوه استثمار مطلق را به کار می گیرند و تکیه اصلی شان بر روش استثمار مطلق ارزش اضافی است.

یزدانی می نویسد: «واقع آن است که ثقی با فرض قبول منطق سرمایه داری راجع به تورم صحبت می کند در حالی که ایشان [منظور سهراب شباهنگ است] جامعه ای بدون تورم را در ذهن مرور می کند».

اگر یزدانی مقاله فوق را خوانده بود ممکن بود بفهمد کسی که نرخ تورم و مزد حداقل را طی سی و یک سال در جامعه ایران بررسی کرده و نشان داده در بیشتر این سال ها نرخ تورم از افزایش اسمی مردها بالا تر بوده است و سال هائی بوده که افزایش اسمی مزد برابر صفر و نرخ تورم 30 یا 50 درصد بوده است، چنین کسی «جامعه ای بدون تورم» را در ذهن مرور نمی کند. در آن صورت ممکن بود بفهمد که برای پذیرش وجود تورم در جامعه ای، مثلاً ایران، و برای بررسی علل و نتایج و آثار آن لازم نیست که آدم مانند ثقی «منطق سرمایه داری را بپذیرد و بعد راجع به تورم صحبت کند»! من برای اینکه نشان دهم با رد منطق سرمایه داری نیز، و به ویژه با رد منطق سرمایه داری، می توان درباره تورم حرف زد جدولی را که حاوی نرخ تورم و مزد حداقل طی سی و یک سال حکومت جمهوری اسلامی از مقاله «مزد حداقل 1389: گامی دیگر در تشدید استثمار مطلق کارگران» که پیش از مقاله «ضرورت گسست...» نوشته شده، در اینجا می آورم تا خوانندگان به بی پایه بودن اتهام یزدانی پی ببرند:

حداقل مزد اسمی [تومان در ماه] و تورم در سال های 1358 تا 1388

سال	1358	1359	1360	1361	1362	1363	1364	1365
حداقل مزد	1701	1905	1905	1905	1905	1905	2160	2160
تورم	11.40%	% 23.5	% 22.8	% 19.2	% 14.8	% 10.4	% 6.9	% 23.7
سال	1366	1367	1368	1369	1370	1371	1372	1373
حداقل مزد	2280	2490	2490	3000	5031	6801	8982	11682
تورم	% 27.7	% 28.9	% 17.4	% 9.0	% 20.7	% 24.4	% 22.9	% 35.2
سال	1374	1375	1376	1377	1378	1379	1380	1381
حداقل مزد	15999	20721	25446	30153	36183	45801	56790	69846
تورم	% 49.4	% 23.0	% 17.3	% 20.0	% 20.4	% 12.6	% 11.4	% 15.8
سال	1382	1383	1384	1385	1386	1387	1388	1389
حداقل مزد	85338	106600	126678	150000	183000	219600	263520	303048
تورم	% 15.6	% 15.2	% 10.4	% 11.9	% 18.4	% 25.9	% 10.8	% 37

(منبع: آمارها و اسناد مختلف وزارت کار و بانک مرکزی)¹²

دیده می شود که طی سال های طولانی 59 تا 63 و 67 تا 68 مزد اسمی هیچ افزایش پیدا نکرده در حالی که در این سال ها نرخ های تورم بالائی بر اقتصاد ایران حاکم بوده است. در سال های 70، 71 و 72 افزایش مزد اسمی از نرخ تورم بیشتر است اما در سال 73 و 74 دوباره نرخ تورم از نرخ افزایش مزد اسمی پیشی می گیرد. در سال های 75 و 76 افزایش مزد اسمی از نرخ تورم بیشتر است در سال 77 افزایش مزد اسمی برابر نرخ تورم است و در سال های 78 تا 85 شاهد افزایش بیشتر مزد نسبت به تورم هستیم. از سال 86 به بعد دوباره نرخ تورم از افزایش اسمی مزد حداقل پیشی می گیرد.

نکته بسیار مهمی که باید در نظر داشت این است که در ایران حتی اگر نرخ افزایش مزد اسمی بیش از نرخ تورم باشد (یعنی حتی اگر مزدهای واقعی افزایش یابند)، اگر تورم در سطح پائینی مهار شود یا حتی صفر گردد، این امر به معنی بیرون رفتن کارگران از دایره فقر نیست. علت فقر کارگران تورم نیست تا با از میان رفتن یا مهار آن فقر از میان برداشته شود. البته تورم

¹² - من در مقاله «مزد حداقل 1389: گامی دیگر در تشدید استثمار مطلق کارگران» نرخ تورم سال 1388 را حدود 20 درصد گرفته بودم (رقمی که مورد قبول اغلب کسانی بود که در سال 88 و یا اوائل 89 درباره تورم حرف می زدند). رقم 10.8 درصد تورم برای سال 1388 رقم رسمی اعلام شده بانک مرکزی است که بسیاری آن را از رقم واقعی کمتر می دانند. رقم 37 درصد تورم مورد انتظار برای سال 1389 عددی است که احمد توکلی و دیگران براساس گفته های رئیس بانک مرکزی اعلام کرده اند. طبق این پیش بینی بخش مهمی از این 37 درصد ناشی از افزایش عمومی قیمت ها پس از اجرای «قانون هدفمند کردن یارانه ها» خواهد بود.

باعث افزایش فقر و وخامت بیشتر وضع زندگی کارگران می شود، اما رفع آن به معنی از میان رفتن فقر نیست. همان گونه که سال ها است در اروپا، آمریکا و ژاپن شاهد مهار شدن تورم در سطح پائینی هستیم اما به رغم آن فقر کارگران در این کشورها تشدید می گردد و گسترش می یابد.»

بدین سان خواننده به روشنی می بیند که اتهام ع. یزدانی مبنی بر اینکه سهراب شباهنگ «دنیائی بدون تورم را در ذهن مرور می کند» اتهامی پوچ و بی اساس است. یزدانی توجه ندارد یا تجاهل می کند که اختلاف من با ثقفی بر سر بودن یا نبودن تورم نیست. اختلاف بر سر این است که ثقفی می گوید بخشی از تورم موجود در جامعه (هرچند بخش کوچک آن) ناشی از افزایش مزدها است و من می گویم افزایش مزدها تأثیری بر تورم ندارد. تنها منطق دانانی مانند یزدانی که دست ارسطو، هگل، ویکو و بیتگشتاین را از پشت می بندند از اینکه من گفته ام افزایش مزد تأثیری بر تورم ندارد می توانند به این نتیجه برسند که من منکر وجود تورم در جامعه ام و یا «جامعه ای بی تورم را در ذهن مرور می کنم»!

شیوه برخورد نویسندگان آذرخش حرکت از فاکت ها و واقعیت ها برای رسیدن به حقیقت است و نه تحمیل یک ایده یا الگوی فکری بر واقعیت. همه ما می دانیم که نزدیک شدن ما به حقیقت، امری نسبی است. اما از نسبی بودن شناخت نمی توان نتیجه گرفت که نباید بر نتایج شناخت تکیه کرد. برعکس باید این نتایج را – تا هنگامی که نادرست بودنشان در عمل نشان داده نشده – پذیرفت و به کار بست. همچنین باید مرز بین حقیقت (هرچند نسبی) و خطا را به رسمیت شناخت و برجسته کرد. نسبی بودن حقیقت به این معنی نیست که همه ایده ها به یک اندازه اعتبار دارند! در هر لحظه یا مرتبه ای از تکامل شناخت تنها یک حقیقت وجود دارد. این حقیقت ممکن است در مراحل عالی تر شناخت دقیق تر و کامل تر شود، بخش های زائد و نادرست آن حذف گردد (چون ایده ای که در مرحله معینی از شناخت بیانگر حقیقت نسبی است می تواند شامل عناصر نادرست، نادقیق و زائد هم باشد). به همین جهت است که ما در برخورد به خطاها و انحرافات در جنبش کارگری – چه از نوع آنارشیستی آن و چه از نوع رفرمیستی اش که در این نوشته و در نقد مقاله ثقفی با این نوع اخیرش روبروئیم – ثابت قدم هستیم. طبیعی است که یزدانی، آهنگران و همفکران آنها دچار خشم و عصبانیت شوند به طوری که عادی ترین قواعد بازی در نقد را رعایت نکنند. یکی از این قواعد فهمیدن حرف طرف مقابل و پاسخ دادن به نقدهای او است و نه گل آلود کردن آب و از نظر دور کردن اصل موضوع. چنانکه دیدیم و خواهیم دید ناقدان ما به جای نقد به طرح ادعاهای نادرست و دروغ و حتی افترا روی آورده اند.

همچنین خواننده علاقه مند می تواند به مقاله «میانگین نرخ ارزش اضافی در ایران» که در سایت آذرخش و برخی سایت های دیگر درج شده رجوع کند و ببیند که ما در حد خود برای شناخت و شناساندن واقعیات ایران و نه صرفاً ترویج ایده ها و تئوری های مجرد و عام تلاش می کنیم. البته آنچه ما می کنیم در مقابل آنچه باید کرد بسیار ناچیز است چه در عرصه مبارزه نظری عام و چه در شناخت و شناساندن مسائل ایران و چه در عرصه مبارزه عملی سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر. پیشبرد واقعی چنین مبارزه ای چه در عرصه عملی و چه نظری به تلاش و نقد مستمر و به همکاری، وحدت و برخورد فعال همه کارگران انقلابی و کمونیست ها نیازمند است. به رغم همه این کمبودها ما برآنیم که راه مان درست است.

شرایط استقرار تورم

نکته بسیار مهمی که در بررسی تورم باید در نظر گرفت و در دیدگاه ثقفی و به پیروی از او در دیدگاه یزدانی و آهنگران مورد توجه قرار نگرفته، این است که تورم هنگامی به وجود می آید که قدرت خرید و درآمد مصرف کننده افزایش یابد، اما افزایشی متناظر یا معادل آن در عرضه کل (به ویژه در عرضه کالاها و خدمات مصرفی) وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر تورم همواره با افزایش حجم نقدینگی به میزانی بیش از افزایش تولید تحقق می یابد. به همین جهت است که کسانی مانند میلتون فریدمن می گویند «تورم همیشه و در همه جا پدیده ای پولی است»¹³.

موضوع این نوشته بحث درباره علل تورم نیست. رشد نقدینگی به میزانی بالاتر از رشد تولید حتی اگر علت تورم فرض شود، علت مستقیم یا بی واسطه آن است و به این پرسش پاسخ نمی دهد که علت خود افزایش نقدینگی چیست؟ برخی، به ویژه اقتصاددانان لیبرال و نولیبرال این را به افزایش هزینه های دولتی البته نه در زمینه های نظامی و امنیتی (که از دیدگاه آنها کاملاً لازم و برای سرکوب جنبش کارگران و جنبش های آزادی خواهانه و گسترش فعالیت سوداگران مرگ مفید و اجتناب ناپذیر است) بلکه در حوزه هزینه های اجتماعی دولت نسبت می دهند و بنابراین به نحو خستگی ناپذیری کاهش هزینه های مربوط به تأمین اجتماعی، آموزش و بهداشت و غیره را ترویج می کنند و کارگزاران حکومتی سرمایه داری نیز این رهنمودها را به عمل درمی آورند.¹⁴

شرایط تحقق تورم، که در بالا بدان اشاره شد، در مورد افزایش مزد صادق نیستند. زیرا در اکثریت قریب به اتفاق موارد، میزان درخواست افزایش مزد از سوی کارگران بسیار کمتر از ارزش اضافی ای است که قبلاً تولید کرده اند و یا پس از افزایش مزد

¹³ - دو پژوهشگر از دانشگاه لوون بلژیک، پل دو گراو (Paul De Grauwe) و ماگدالنا پولان (Magdalena Polan)، در مقاله ای زیر عنوان «آیا تورم همیشه و در همه جا پدیده ای پولی است؟»، که در سال 2005 نوشته اند، با بررسی داده های مربوط به نرخ تورم و حجم و سرعت رشد پول در 160 کشور طی 30 سال، نشان داده اند که اولاً برای کل نمونه 160 کشور رابطه ای مثبت و قوی بین نرخ رشد دراز مدت پول و تورم وجود دارد، هرچند این رابطه تناسب ساده نیست. ثانیاً این پیوند قوی بین رشد پول و تورم تقریباً به طور کامل از حضور کشورهای با نرخ تورم بالا در نمونه 160 کشور ناشی می شود. در کشورهای با نرخ تورم بالا، افزایش تورم، شدید تر از نرخ رشد پول است و رشد پول با افزایش سرعت چرخش پول همراه است، در حالی که در کشورهایی که نرخ تورم پائین است با پدیده معکوس روبرویم. نویسندگان نتیجه می گیرند که تز فریدمن یعنی «تورم همیشه و در همه جا پدیده ای پولی است» در مورد کشورهای با تورم بالا بیشتر صادق است.

¹⁴ - به نظر ما تورم با بنیادی ترین قوانین تکامل و عملکرد شیوه تولید سرمایه داری و بن بست هائی که بر سر راه این شیوه تولید وجود دارند پیوندی بسیار نزدیک و فشرده دارد و علت اصلی آن سیاست پولی یا مالی غلط این یا آن مسئول، این یا آن حکومت نیست. برخلاف دیدگاه فریدمن و پیروان او که گرایش دارند تورم را به مسأله ای فنی یا حداکثر به مسأله ای در حوزه سیاست پولی تقلیل دهند، تورم با کل شیوه تولید سرمایه داری در زمینه های تولید، مبادله و توزیع ارتباط دارد هرچند بیشتر در دوران کهولت سرمایه داری خود را نشان می دهد. افزایش عمومی و شدید اعتبارات و دیگر مکانیسم های خلق پول که همواره با تورم همراه اند غالباً نه ناشی از ناکارآمدی و بی تدبیری مسئولان پولی و مالی، بلکه ناشی از مشکلاتی هستند که نظام سرمایه داری با آن روبرو است، مانند کاهش نرخ انباشت سرمایه (عدم تمایل سرمایه داران به سرمایه گذاری مولد) که خود می تواند معلول گرایش کاهشی نرخ سود، کاهش مصرف و غیره باشد. به نظر می رسد مطالعه علل بنیادی تورم از این زاویه، به شرط آنکه براساس داده های واقعی و وسیع و برای زمانی نسبتاً طولانی صورت گیرد، می تواند مفید باشد و به درک روشنی از علت یا علل تورم کمک کند. اما چنانکه گفتیم موضوع بحث کنونی ما این نیست.

تولید خواهند کرد، بنابراین محصول معادل افزایش مزد درخواستی (و در واقع بسیار بیشتر از آن) در بازار وجود دارد یا وجود خواهد داشت. افزایش مزد، پول یا درآمدی نیست که به جیب کارگران ریخته شود ولی معادل آن کالا و خدمتی در بازار وجود نداشته باشد و در نتیجه باعث افزایش عمومی قیمت ها (یعنی کاهش قدرت خرید پول) گردد. بالا رفتن مزد حقیقی (و نه اسمی)، یعنی افزایش مزد به میزانی بالاتر از نرخ تورم موجود در جامعه (که طبقه کارگر در آن هیچ مسئولیتی ندارد)، حجم کل تقاضا در جامعه را تغییر نمی دهد بلکه باعث تغییر کوچکی در سمت و جهت تقاضا می شود. به عبارت دیگر تقاضای مؤثر کارگران بیشتر و تقاضای مؤثر سرمایه داران و گروه ها و لایه های وابسته به آنان کمتر می شود. توضیحی در این باره بی فایده نیست:

فرض کنیم مزدهای حقیقی (و نه صرفاً اسمی) افزایش یابند؛ همچنین فرض کنیم که بارآوری کار ثابت بماند. طبیعی است که کارگران اضافه مزد حقیقی ای را که به دست آورده اند صرف خرید کالاها و خدمات بیشتری نسبت به گذشته خواهند کرد یعنی تقاضای مؤثر آنها بیشتر خواهد شد¹⁵. این تقاضایی است که خود کارگران محصولی بیش از معادل آن را تولید کرده اند یا می کنند و در بازار وجود دارد یا خواهد داشت. حال به سراغ سرمایه داران و اقتدار و گروه های نزدیک به آنان برویم. طبیعی است که در صورت افزایش عمومی مزدها (چنانکه در جدول های مربوط به تأثیر افزایش عمومی مزد بر قیمت های تولید دیدیم) و ثابت ماندن بارآوری کار، نرخ ارزش اضافی و نرخ سود کاهش پیدا خواهند کرد. در نتیجه میزان درآمد¹⁶ سرمایه داران کمتر خواهد شد و مصرف آنان تا حدی کاهش خواهد یافت (یعنی مقداری از برج خود را کم می کنند). همچنین مصرف گروه ها و لایه هایی که به سرمایه داران وابسته اند، ممکن است کاهش یابد. افزایش حقیقی مزدها – که جز با مبارزه وسیع، متحدانه و پیگیر کارگران به دست نمی آید – صرفاً تلاشی است برای تغییری در توزیع درآمد: درآمدی که موجود است و بخش اعظم آن را سرمایه دار می برد. این تلاش اگر به ثمر برسد تازه مقداری از ارزش اضافی ای که کارگران تولید کرده اند به آنها برمی گردد. اضافه مزد، خلق پول بدون پشتوانه تولید نیست که به تورم بیانجامد.

تنها حالتی که پرداخت مزد – یا دقیق تر بگوئیم پرداخت نوعی مستمری که شکل مزدی دارد – ممکن است (آن هم در شرایطی که خواهیم دید) باعث افزایش کوچکی در نرخ تورم گردد، پرداخت حقوق دوران بیکاری به کارگران بیکار از صندوق دولت است. توضیحی در این مورد بی فایده نیست.

در ایران حدود 4.5 میلیون کارگر بیکار وجود دارد. از این 4.5 میلیون بیکار تنها حدود 150 هزار نفر مستمری بیکاری می گیرند و بقیه یعنی حدود 96.7 درصد بیکاران هیچ مستمری و یا کمکی به عنوان بیکار دریافت نمی کنند. فرض کنیم به همه این بیکاران مستمری ماهانه ای برابر 303048 تومان در ماه (مزد حداقل تعیین شده برای سال 1389) تا زمان پیدا کردن کار پرداخت شود. ببینیم این پرداختی فرضی در چه حالاتی تأثیری بر تورم ندارد و در چه حالتی موجب افزایش تورم موجود می شود و در حالت اخیر میزان تأثیر پرداخت حقوق دوران بیکاری بر نرخ تورم را حساب کنیم.

¹⁵ - اگر کارگران بخشی از افزایش مزد یا تمامی آن را پس انداز کنند (که با توجه به سطح بسیار پائین زندگی کارگران امری بسیار بعید است) تقاضای مؤثرشان افزایش کمتری پیدا خواهد کرد یا اصلاً افزایش نخواهد یافت و در این حالت حتی افزایش های موقت و موقتی قیمت ها به وجود نخواهد آمد یا کمتر خواهد بود.

¹⁶ - منظور ما از درآمد، آن مقدار از سود سرمایه دار است که صرف مصرف می شود و نه صرف انباشت سرمایه.

مبلغ کل حقوق دوران بیکاری برای 4.5 میلیون بیکار در سال برابر است با:

$$\text{هزار میلیارد تومان } 16.4 = 1.64 \times 10^{13} = (303048 \times 12) \cdot (4.5 \times 10^6)$$

برای تأمین این 16.4 هزار میلیارد تومان در سال، حتی در چارچوب سرمایه داری، راه حل های مختلفی وجود دارد و انتخاب این یا آن راه حل دقیقاً به سیاست طبقاتی، حزب یا گروهی که راه حل ارائه می دهد و آن را به اجرا در می آورد، بستگی دارد. روشن است که نقش ما دادن راه حل به رژیم های سرمایه داری نیست. اما برای اینکه روشن گردد سرمایه داری ایران تا چه اندازه استثمارگر و ارتجاعی است و تا چه میزانی حقوق کارگران را - حتی در چارچوب سرمایه داری - زیر پا می گذارد نگاهی به برخی راه حل ها در برخورد به معضل بیکاران که در کشورهای مختلف سرمایه داری وجود دارد، وجود داشته یا می تواند وجود داشته باشد، می اندازیم و ضمن تأکید بر اینکه هیچ یک از این راه حل ها مسأله بیکاران را حل نمی کند نشان می دهیم که سرمایه داری ایران و دولت حامی آن کوچک ترین گامی در این راه بر نمی دارند.

- راه حل اول مبتنی بر تأمین هزینه حقوق بیکاران از سرمایه داران (خصوصی و دولتی) است. زیرا بیکاران جزئی از نیروی کار جامعه اند و کسانی که این نیرو را مصرف (استثمار) می کنند باید هزینه زندگی کل نیروی کار را تأمین نمایند. حال ببینیم آیا «سرمایه داران بیچاره»، مثلاً در ایران، قادر به پرداخت این مبلغ هستند؟ من در مقاله «میانگین نرخ استثمار در ایران» نشان دادم که طبقه سرمایه دار ایران در سال 1386 بیش از 105 هزار میلیارد تومان (بیش از 105 میلیارد دلار) ارزش اضافی از کارگران مزدی مولد ایران استثمار کرده است (باید توجه داشت که من در محاسبات خود درآمد صادراتی نفت را که در سال 1386 حدود 80 هزار میلیارد تومان بود کنار گذاشته و به حساب نیاورده ام، یعنی در 105 هزار میلیارد تومان ارزش اضافی هیچ مبلغی از درآمد صادراتی نفت خام منظور نشده است). در سال 1387 و 1388 احتمالاً مبلغ کل ارزش اضافی از 105 هزار میلیارد تومان در سال هم بیشتر بوده است. حال اگر همه 16.4 هزار میلیارد تومان حقوق دوران بیکاری کارگران بیکار بر عهده سرمایه داران باشد، و کل ارزش اضافی 1388 یا 1389 را هم همان 105 هزار میلیارد تومان فرض کنیم، پس از کسر مبلغ مربوط به حقوق بیکاران، مبلغ کل ارزش اضافی به 89 هزار میلیارد تومان کاهش خواهد یافت، که باز هم رقمی نجومی (در مقیاس ایران) خواهد بود. اگر چنین راه حلی انتخاب شود به عبارت درست تر اگر مبارزات کارگران به آن حد از رشد و تکامل و همبستگی و اتحاد برسد که بتوانند چنین راه حلی را بر سرمایه داران و دولت تحمیل کنند، پرداخت حقوق دوران بیکاری هیچ تأثیری بر تورم موجود نخواهد داشت.

- راه حل دوم: هزینه این 16.4 هزار میلیارد تومان را دولت بر عهده گیرد. اگر دولت این هزینه را از طریق مالیات بر درآمد تأمین کند باز هم پرداخت حقوق بیکاری بر نرخ تورم موجود بی تأثیر خواهد بود. چون در هر دو حالت - چه هنگامی که پرداخت حقوق بیکاری به طور مستقیم و منحصراً از سرمایه داران گرفته شود و چه در حالتی که از طریق مالیات عمومی تأمین گردد - صرفاً تغییری در توزیع درآمد و جابجائی ای در جمعیت مصرف کننده صورت می گیرد و کل تقاضای مؤثر بی تغییر می ماند.

- راه حل سوم: این مبلغ را دولت بپردازد ولی مالیاتی از سرمایه داران و یا از مردم به طور کلی بابت آن دریافت نکند. دولت در این حالت تنها می تواند از طریق افزایش نقدینگی، بدون پشتوانه تولید این کار را انجام دهد و این کار - برخلاف مورد مربوط به افزایش حقوق کارگران شاغل - ، باعث تورم می شود. حال ببینیم در این حالت پرداخت حقوق بیکاری به همه بیکاران به میزان مزد حداقل چقدر بر نرخ تورم موجود تأثیر می گذارد؟ برای تعیین افزایش نرخ تورم کافی است رقم 16.4 هزار میلیارد تومان را بر کل تولید ناخالص داخلی، یعنی بر حدود 400 هزار میلیارد تومان تقسیم و حاصل را در 100 ضرب کنیم تا افزایش نرخ تورم در این مورد به صورت درصد به دست آید:

$$16.4 : 400 = 0.041 , 0.041 \times 100 = 4.1\%$$

- بدین سان به نظر می رسد که در اثر پرداخت حقوق بیکاری به همه کارگران بیکار به میزان مزد حداقل از جانب دولت و در صورتی که هیچ مقدار از این هزینه بر سرمایه داران تحمیل نشود و یا از مالیاتی که ممکن است به این منظور وضع گردد تأمین نشود حدود 4 واحد در صدی به تورم موجود اضافه می شود. اما این تصور دقیق نیست و میزان افزایش تورم از 4 واحد درصدی کمتر است و علت این امر آن است که در محاسبه بالا افزایش بارآوری کار منظور نشده است. من در مقاله «مزد حداقل 1389: گامی دیگر در تشدید استثمار مطلق در ایران» با تکیه بر داده های رسمی نشان دادم که در مورد کارگاه های بزرگ صنعتی بین سال های 1383 تا 1386 شاخص تولید از 100 به 136.5 رسیده و شاخص کل کارکنان این کارگاه ها از 100 به 95.6 کاهش یافته است. این بدان معنی است که تولید سرانه (به قیمت ثابت) در طول این سال ها به میزان 42.8% افزایش پیدا کرده است. افزایش تولید سرانه کارکنان به معنی افزایش بارآوری کار است که به طور متوسط 10 درصد در سال می شود. البته بارآوری کار همه کارگران، این اندازه نیست و کمتر است. همچنین رشد بارآوری کار دهقانان، صنعتگران کوچک و کسانی که در خدمات اشتغال دارند به نحو قابل ملاحظه ای از این مقدار کمتر است. می توان به طور متوسط رشد سالانه بارآوری کار در ایران را (اگر همه مولدان و همه رشته ها در نظر گرفته شوند) حداقل 2.5 درصد فرض کرد (ارقام رسمی رشد بارآوری کار که در ایران آن را «بهره وری» می نامند، چیزی در همین حدود 2.5 تا 3 درصد در سال است). بنابراین افزایش نرخ تورم در این حالت نه 4.1 درصد بلکه $4.1 - 2.5 = 1.6$ درصد خواهد بود (با 1.6 درصد تقفی اشتباه نشود!).

- راه حل چهارم تلفیقی از سه راه حل بالا است که باعث می شود نرخ تورم کمتر گردد.

- راه حل پنجم راه حل سرمایه داری ایران و رژیم جمهوری اسلامی است: یعنی برداشتن کوچک ترین گامی در راه تأمین حقوق دوران بیکاری و سرکوب خشن، وحشیانه و خونین هرگونه اعتراض بیکاران و مبارزات آنان. سرمایه داری ایران و رژیم جمهوری اسلامی به قول سعدی سنگ ها را بسته و سگ ها را گشاده اند!

مضحک و شاید غم انگیز است که آنچه در چنین شرائطی باعث نگرانی یزدانی شده این است که افزایش حقیقی مزدها باعث کاهش نرخ سود سرمایه داران صنعتی گردد و اینکه اگر سود سرمایه داران در تولید کم شود سرمایه شان را به سمت نزول خواری و دلالی و خرید و فروش زمین سوق خواهند داد. یزدانی و همفکرانش می خواهند به کارگران خدمت کنند اما به شرطی که به سرمایه داران آسیبی وارد نشود! از آنجا که نرخ استثمار و نرخ سود سرمایه باید ثابت بمانند یا افزایش یابند (وحی منزلی

که پیامبرانش تقفی و یزدانی اند)، پس «سرمایه دار بیچاره» باید «روی قیمت کالاها بکشد»! اگر کارگران هم بخواهند چنین فکر کنند باید هرگونه مبارزه واقعی و انقلابی با سرمایه داری و دولت های حاکم را کنار بگذارند و رو به قبله دراز بکشند!

همه کسانی که افزایش مزدها را علت یا یکی از علل تورم می دانند بر این باورند که سرمایه دار «قیمت کار» کارگر را به طور عادی می پردازد بنابراین هر افزایشی در «قیمت کار» باید مانند هر افزایش دیگری مثلاً افزایش قیمت ماشین آلات یا مواد خام یا زمین و غیره به افزایش قیمت کالا و (نه هزینه تولید آن) بیانجامد و بنابراین باعث تورم شود. این پایه تفکر تقفی در مقاله «به بهانه افزایش حداقل دستمزد» بود که من مورد انتقاد قرار دادم و گفتم که منطق او در مسأله مزد و افزایش آن همان منطق بورژوازی است و منظور من از ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی نقد و رد این دیدگاه بود. بحث من این بود و هست که سرمایه دار نه «قیمت کار» بلکه در بهترین حالت قیمت نیروی کار کارگر را می پردازد و دریافتی کارگر تنها کسری از کاری است که برای سرمایه دار انجام می دهد و تفاوت بین کاری که کارگر در زمان معینی انجام می دهد با مزدی که بابت آن دریافت می کند ارزش اضافی است و افزایش حقیقی مزد (یعنی افزایش مزد به میزانی بالاتر از نرخ تورم موجود یا قابل پیش بینی) صرفاً به معنی کاهش در ارزش اضافی است (تازه این به شرطی است که بارآوری کار ثابت بماند اگر بارآوری کار به نسبت افزایش مزد افزایش یابد نرخ ارزش اضافی کاهش پیدا خواهد کرد).

یزدانی و همفکرانش از به کار بردن مفهوم ارزش اضافی (ریشه استثمار کارگران در نظام سرمایه داری) و نه فقط لفظ آن ابا و اکراه دارند. بحث «انگ خوردن»، و غیره بهانه است. آنها اگر معنی و مفهوم را قبول داشتند، لفظ مناسب را پیدا می کردند. به خصوص که برخی از آنان مانند یزدانی علاوه بر اینکه خود را در جنبش کارگری پیش کسوت و پیر دیر می دانند در ادبیات فارسی هم خود را استاد تصور می کنند. اما اگر تقفی منطق سرمایه داری را به شکلی زیرکانه و با یکی به نعل و یکی به میخ زدن به کار می برد، یزدانی با صراحت تمام تر «قیمت کار» سرمایه داری به جای «قیمت نیروی کار» را می پذیرد و با نوشتن «سرمایه داری با منطق "قیمت تمام شده" کالای تولید شده را روانه بازار می کند و هرگونه افزایش در قیمت کار را روی قیمت کالا می کشد و گرانی و تورم را محصول بالا بودن هزینه ی کار معرفی می کند» (تأکید از من است. س. ش.) خاک به چشم کارگرانی که نوشته های او را می خوانند یا حرف های او را می شنوند می باشد، زیرا با یکی گرفتن قیمت کار و قیمت نیروی کار، استثمار ارزش اضافی (تفاوت بین کار انجام شده در زمان معین و ارزش نیروی کار صرف شده برای انجام آن کار) را که اساس نظام سرمایه داری است، پرده پوشی و نفی می کند.

اگر کسی بخواهد از دیدگاه منافع طبقه کارگر مسأله تورم و مزد و رابطه بین آنها را بررسی کند نمی تواند این بررسی را جدا از ارزش اضافی، و بدون در نظر گرفتن ارزش اضافی انجام دهد. روشن است که نظریه پردازان بورژوا که معتقدند «کار» به عنوان یکی از «عوامل تولید» در روند تولید «پاداش» خود را دریافت می کند همانگونه که دیگر «عوامل تولید» یعنی سرمایه، زمین و مدیریت هم «پاداش» خود را دریافت می کنند و اگر انحرافی هم باشد «دست نامرئی بازار» آن را اصلاح خواهد کرد و در کل اقتصاد سرمایه داری استثمار وجود ندارد، آری چنین ایدئولوگ هایی که ارزش اضافی را از بیخ و بن رد می کنند طبیعی است که در بررسی تورم (چه به لحاظ منشأ آن و چه عملکردش و چه رابطه یا عدم رابطه اش با مزد و تغییرات آن) نظریه ارزش اضافی را دخالت ندهند. اما کسانی که از زاویه منافع طبقه کارگر تورم و رابطه آن با افزایش مزد را بررسی می کنند نمی توانند از ارزش اضافی «فاکتور بگیرند».

آیا سرمایه داران می توانند قیمت کالاها را به دلخواه خود تعیین کنند؟

یزدانی می نویسد:

«کدام کارفرما حاضر می شود حقوق بیشتر به کارگران بپردازد بدون آنکه سود آن پرداخت بیشتر را در نظر گیرد؟ در حقیقت این مساله که ایشان [منظور شباهنگ است] می گوید اضافه دستمزد هیچ گونه تاثیری بر تورم ندارد، جامعه ای را در نظر می گیرند که سرمایه دار حاضر است سرمایه بیشتری را بدون در نظر گرفتن سود به کار اندازد. آیا این جامعه ی اتوپیایی ایشان نیست؟ لطفاً بگویید در کجا یک سرمایه دار حاضر شده است که پول بیشتری به کارگران بپردازد و دستمزد بیشتری را قبول کند و سود سرمایه اش را محاسبه نکند و بر روی قیمت اجناس نکشد؟»

اولین واکنش یک مصرف کننده عامی در مقابل افزایش قیمت یک کالا و یا خدمت این است که آن را به دکاندار یا تولید کننده مستقیمی که از او خریداری کرده نسبت می دهد و تصور می کند که او «بر روی قیمت اجناس کشیده است». اگر این خریدار فرضی جنسی که قیمتش بالا رفته از دکاندار یا تولید کننده ای که در مقابل او قرار دارد علت گران شدن جنس را بپرسد او ممکن است مانند یزدانی بگوید «قیمت تمام شده بالا رفته است» و اگر مشتری بپرسد چرا «قیمت تمام شده» بالا رفته است ممکن است مانند یزدانی پاسخ دهد چون مزد کارگران بالا رفته است.

ببینیم اشکال این پاسخ فروشنده فرضی یا یزدانی و همفکرانش، که همان طور فکر می کنند، در چیست؟ اشکال اصلی بحث آنها این است که گمان می کنند قیمت کالاها را تولید کننده تعیین می کند. این تصور عامیانه از روند تشکیل قیمت که یزدانی و همفکرانش بیان می کنند (دکاندار فرضی را فعلاً کنار می گذاریم چون هنوز مانند یزدانی ردیۀ محکمی بر مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» نوشته است!) نه با مبانی اقتصاد از دیدگاه اقتصاددانان بورژوا سازگاری دارد و نه با مبانی اقتصاد مارکس.

واقعیت این است که یزدانی حتی در چارچوب منطق اقتصاد سرمایه داری پیگیری ندارد: اگر بخواهیم بر اساس منطق سرمایه داری (که مورد علاقه ثقفی و یزدانی است) استدلال کنیم باید بگوئیم قیمت کالا را بازار تعیین می کند و نه تولید کننده. هنگامی که از بازار سخن گفته می شود منظور چند چیز است: 1) وجود شمار نسبتاً زیادی تولید کننده برای هر کالا یا خدمت که با هم رقابت می کنند (خواه این رقابت کامل باشد یا ناکامل) 2) وجود مصرف کننده هائی که آزادی انتخاب دارند 3) میزان عرضه کل یعنی کل تولید داخلی کالای مورد نظر منهای صادرات و به علاوه واردات آن کالا یا کالای مشابه 4) میزان تقاضای مؤثر یعنی تقاضای توأم با قدرت خرید واقعی مصرف کنندگان. از دیدگاه اقتصاد سرمایه داری تولید کننده منفرد و حتی جمع تولید کنندگان یک کالا تعیین کننده قیمت آن کالا نیستند چون این تولید کنندگان رقیب یکدیگرند و اگر کارتل هم تشکیل دهند همواره کسانی در درون کارتل خواهند بود که برای نفع شخصی خود مقررات کارتل را زیر پا می گذارند. حتی اگر فرض کنیم تنها یک بنگاه برای تولید کالای معینی وجود داشته باشد باز هم این بنگاه نمی تواند قیمت آن کالا را کاملاً به دلخواه تعیین کند چون باید قدرت خرید یا تقاضای مؤثر مصرف کنندگان را در نظر بگیرد و گرنه جنس اش بی خریدار می ماند. اگر به جای رقابت آزاد و کامل – که در دنیای واقعی وجود ندارد – رقابت ناکامل را در نظر بگیریم و یا صرفاً به بخش های انحصاری و یا شبه انحصاری بپردازیم باز هم باید توجه داشته باشیم که تأثیرگذاری سرمایه داران یا بنگاه های انحصاری بر روی قیمت ها از

طریق مکانیسم بازار و مشخصاً بر روی عرضه و تقاضا صورت می گیرد و در این مورد نیز چنانکه خواهیم دید قدرت آنها محدود است.

حال به دیدگاه اقتصادی مارکس برگردیم. طبق این دیدگاه، قیمت، بیان پولی ارزش است. این بدان معنی نیست که ارزش و قیمت یک کالا همواره از لحاظ کمی برابرند. مارکس در «مقیاس ارزش»، فصل سوم جلد اول سرمایه، می نویسد: «اینکه فرض شود کالاها در قلمروهای گوناگون تولید به ارزش خود فروخته می شوند البته تنها به این معنی است که ارزش آنها مرکز ثقلی است که قیمت ها به گرد آن نوسان می کنند» و می افزاید: «کمیت ارزش، بیانگر نوعی رابطه تولید است، بیانگر پیوندی است که ضرورتاً بین یک محصول معین و بخشی از کل زمان کار اجتماعی که برای تولید آن لازم است وجود دارد. به محض تبدیل کمیت ارزش به قیمت، رابطه ضروری بالا به شکل رابطه کمابیش تصادفی نسبت مبادله بین یک کالا و کالای دیگر یعنی پول درمی آید. اما این رابطه مبادله ممکن است یا بیانگر کمیت واقعی ارزش کالا باشد یا بیانگر کمیتی از طلا که از آن ارزش کمتر یا بیشتر است و در شرائط معینی در عوض آن پرداخت شده است. بنابراین امکان عدم انطباق قیمت و کمیت ارزش، ذاتی خود شکل ارزش است. این عیبی به حساب نمی آید بلکه به عکس به نحو تحسین برانگیزی شکل قیمت را به شیوه تولیدی تطبیق می دهد که قوانین ذاتی اش خود را به صورت میانگین بی نظمی های ظاهراً غیر قانونمندی که خنثی گر یکدیگرند تحمیل می کنند».

در مراحل نخست تکامل سرمایه داری قیمت یک کالا به گرد ارزش آن کالا یعنی کار اجتماعاً لازم برای تولید آن نوسان می کند و این نوسان ناشی از عرضه و تقاضا است. در شرائط تکامل یافته تر سرمایه داری قیمت یک کالا به گرد قیمت تولید آن کالا که شکل تحول یافته ارزش با در نظر گرفتن رقابت بین سرمایه داران (هم در درون یک رشته تولیدی و هم بین رشته های مختلف) است، نوسان می کند. بنابراین در قیمت تولید، افزایش مزد در افزایش هزینه منظور شده و اگر به جدول هائی که در بالا و در پیوست 1 آمده دقت شود مشاهده خواهد شد که با در نظر گرفتن افزایش مزد و نیز سود متوسط، قیمت تولید برخی کالاها ثابت می ماند، برخی بالا می رود و برخی کاهش می یابد و مقدار افزایش قیمت ها با مقدار کاهش برابر است. اما قیمت تولید یک کالا الزاماً برابر با قیمت بازار نیست و قیمت بازار در اثر تغییرات عرضه و تقاضا به گرد قیمت تولید نوسان می کند.

بدین سان عرضه و تقاضا از دیدگاه مارکس، برخلاف دیدگاه اقتصاددانان بورژوا، نه قیمت، بلکه نوسانات قیمت را تعیین می کنند. در مراحل نخست تکامل سرمایه داری نوسانات قیمت به گرد ارزش صورت می گیرد و در مراحل پیشرفته سرمایه داری به گرد قیمت تولید (هزینه تولید به علاوه سود متوسط). از دیدگاه اقتصاد مارکسی، ارزش (و یا شکل تحول یافته آن یعنی قیمت تولید)، عنصر تعیین کننده و مؤلفه اصلی در تعیین قیمت است.

خواننده به روشنی می بیند که دیدگاه یزدانی و هم فکراتش در مورد عامل تعیین کننده قیمت نه دیدگاه اقتصاد مارکسی است و نه حتی متکی بر تئوری های اصیل اقتصادی بورژوائی. دیدگاه یزدانی منعکس کننده گفتمان و دیدگاه عامیانه بورژوائی است، یعنی دیدگاهی که بورژوازی می خواهد در بین عوام رواج داشته باشد و در ترویج آن نفع دارد چون از این طریق می تواند به کارگران چنین حُفته کند که مبارزه برای افزایش مزد، کار بیهوده ای است زیرا افزایش مزدها با افزایش قیمت ها خنثی می شود!

چه از دیدگاه اقتصاد سیاسی مارکس و چه از دیدگاه اقتصاد سیاسی بورژوائی قیمت در بازار تعیین می شود. قیمت چیزی است که بازیگران اقتصادی آن را از بازار می گیرند، چیزی نیست که آنها بر بازار تحمیل کنند. البته خود بازیگران اقتصادی در تشکیل این قیمت نقش دارند، همان گونه که سر و صدا و یا نفس کشیدن یک فرد در میان جمعیتی، در همه و هیاهوی ناشی از آن جمعیت، که در آن همه افراد آن حرف می زنند و سر و صدا می کنند، نقش دارد ولی تعیین کننده نیست. مارکس چه در نظریه ارزش، آنجا که از ارزش بازار یا ارزش اجتماعی کالاها سخن می گوید، و چه هنگامی که بحث قیمت تولید را که شکل دگرذیبی شده ارزش در اثر رقابت بین سرمایه داران است پیش می کشد، همواره ارزش کالاها و نیز قیمت کالاها را امری اجتماعی ارزیابی می کند.

همین امر در مورد نرخ سود هم صادق است. نرخ سود سرمایه را سرمایه دار تعیین نمی کند. نرخ سود عمومی یا متوسط، از یک سو وابسته به نرخ ارزش اضافی یا نرخ استثمار است و از سوی دیگر وابسته به ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی که با بارآوری متوسط کار پیوند بسیار فشرده و نزدیکی دارد. اما هم نرخ ارزش اضافی و هم ترکیب ارگانیک سرمایه، متغیرهایی هستند که مربوط به اقتصاد کلان یا دقیق تر بگوئیم مربوط به کل سرمایه اجتماعی و کل نیروی کارند. سرمایه های انفرادی با آنکه هم در تعیین نرخ استثمار و هم ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی نقش دارند، اما تعیین کننده آنها نیستند. در یک کلام نه قیمت ها و نه نرخ سود را سرمایه داران منفرد و یا «انجمنی یا سندیکائی از سرمایه داران منفرد» تعیین نمی کنند. هم قیمت کالاها و خدمات و هم نرخ سود در بازار شکل می گیرند و سرمایه دار منفرد گیرنده آنها است و نه فرستنده.

برای اینکه نشان دهیم سرمایه دار منفرد و یا حتی گروه های بزرگ و نیرومندی از سرمایه داران نمی توانند هرگونه که می خواهند بر روی «قیمت کالاها بکشند»، سه مثال از دنیای واقعی می زنیم.

مثال اول مربوط به قیمت نفت است.

ما عمداً این مثال را در نظر گرفتیم چون سرمایه داران این رشته، جزو قدرتمندترین سرمایه داران در جهان هستند و اگر بنا باشد سرمایه داران در تعیین قیمت نقش داشته باشند، تأثیر سرمایه داران نفتی باید جزو چشمگیرترین ها باشد.

بد نیست نگاهی به تغییرات قیمت نفت در چند سال اخیر بیافکنیم: قیمت یک بشکه نفت خام که در سپتامبر 2004 برابر 40 تا 50 دلار بود، در ژوئن 2005 به بیش از 60 دلار رسید. این روند ادامه داشت و در ژوئیه 2006 به 77 دلار افزایش یافت. در دسامبر 2006 به 63 دلار کاهش پیدا کرد. در سپتامبر 2007 از 80 دلار گذشت و در ژانویه 2008 به حدود 100 دلار رسید. از این پس با سیر صعودی سریعی در قیمت نفت خام تا حدود نیمه اول سال 2008 مواجهیم: از 110 دلار در 12 مارس 2008 به 130 دلار در 21 مه 2008، به 140 دلار در 26 ژوئن 2008 و سرانجام به بالا ترین قیمت خود یعنی 147.27 دلار در 11 ژوئیه 2008. پس از این صعود قیمت، با کاهش سریع قیمت نفت در نیمه دوم سال 2008 روبروئیم. در سپتامبر 2008 قیمت نفت به کمتر از بشکه ای 100 دلار تنزل کرد، در 16 اکتبر 2008 به بشکه ای کمتر از 70 دلار رسید و در 21 دسامبر 2008 به بشکه ای 33.87 دلار یعنی کمتر از یک چهارم قیمت 6 ماه پیش خود معامله می شد. در نیمه نخست سال 2009 قیمت

های پائین نفت گاه با کمی افزایش ادامه داشت و در اوت 2009 به 70 دلار در بشکه رسید¹⁷. قیمت کنونی نفت (اوانل ژوئیه 2010) بشکه ای در حدود 72 دلار است.

توجهی به ارقام بالا و تغییرات زیاد و شدیداً نامنظم قیمت نفت نشان می دهد که قدرت تأثیر سرمایه داران بر قیمت بازار محدود است. اگر سرمایه داران نفتی یعنی غول هائی مانند اکسان، شل، بریتیش پترولیوم، شورون، گازپروم، توتال، انی، رپسول، استات اوپل و غیره و کشورهای نفت خیز و صادر کننده نفت مانند عربستان سعودی، روسیه، آمریکا، ایران، کویت، ونزوئلا، الجزایر، کانادا، نروژ و غیره که نفعشان در بالا بودن قیمت نفت و یا ثبات آن در سطحی بالا است، واقعاً قدرت تأثیر تعیین کننده بر بازار داشتند و هر زمان می خواستند «روی قیمت ها می کشیدند»، قیمت ها چنین حرکت نامنظمی نمی داشتند و مثلاً قیمت نفت در ظرف چند ماه به کمتر از یک چهارم تنزل نمی کرد. ممکن است گفته شود علت این امر بحران اقتصادی بوده است. درست است: کاهش قیمت نفت تا حد زیادی ناشی از کاهش تقاضا برای نفت به ویژه در ایالات متحده و اروپا بوده است و تا حدی نیز ناشی از کاهش بورس بازی بر سر نفت خام به خاطر فروپاشی بسیاری از بازارهای مالی جهان. اما در اینجا هدف ما بحث بر سر علل دقیق تغییرات قیمت نفت نیست، بلکه صرفاً می خواهیم نشان دهیم که سرمایه داران منفرد و حتی اتحادهای سرمایه داری مانند تراست های نفتی و یا سازمان کشورهای صادر کننده نفت (اوپک) تأثیر محدودی بر قیمت ها دارند و قادر به کنترل و تثبیت قیمت ها نیستند. به عبارت دیگر آنها قیمت را تعیین نمی کنند هر چند در تعیین قیمت تا حدی تأثیر دارند. البته تأثیر انحصارات نفتی (اعم از خصوصی و دولتی) بر قیمت نفت مهم است اما تعیین کننده نیست. می دانیم که بخش مهمی از قیمت نفت (حتی هنگامی که قیمت یک بشکه نفت به حدود 30 دلار تنزل می یابد) رانت یعنی اجاره (مطلق و نسبی) معادن است که به خاطر محدود بودن منابع قابل بهره برداری و نیز مالکیت های بزرگ و انحصاری این معادن، مقدار این رانت در سطح بالائی قرار دارد. همچنین مالکیت وسائل تولید (تأسیسات مربوط به اکتشاف و استخراج، پالایش و غیره) و وسائل حمل و نقل نفت و مانند آن از تمرکز بسیار بالائی برخوردارند و تقریباً حالت انحصاری کامل دارند. از این رو قیمت نفت به طور کلی بالا است و سرمایه داران نفتی (دولتی یا خصوصی) از طریق مالکیت انحصاری معادن و وسائل تولید در این بخش بر قیمت ها تأثیر دارند اما چنانکه دیدیم به دلخواه خود نمی توانند قیمت نفت را تعیین کنند.

بدین سان هنگامی که غول های نفتی (اعم از خصوصی یا دولتی) در رشته ای مانند نفت که جزو انحصاری ترین صنایع جهان است قادر به تعیین و کنترل قیمت ها نیستند و هرگونه بخواهند نمی توانند روی «قیمت ها بکشند» و به طریق اولی قادر به تعیین و کنترل سود خود (و بنابراین نرخ سود سرمایه های خود) نیستند، چگونه می توان مدعی شد که هر سرمایه دار معمولی قادر باشد با محاسبه سود خود روی قیمت ها بکشد؟

مثال دوم ما مربوط به کاهش شدید قیمت یک رشته مصالح ساختمانی در ایران در تابستان سال 1388 نسبت به تابستان 1387 است. جدول زیر قیمت های 9 قلم مصالح ساختمانی پر مصرف و تغییرات آنها را در این فاصله زمانی نشان می دهد:

¹⁷ - منبع ارقام و اطلاعات: http://en.wikipedia.org/wiki/Price_of_petroleum

نوع مصالح	قیمت تابستان 1387 (تومان)	قیمت تابستان 1388 (تومان)	نرخ رشد (درصد)
سیمان (پاکت)	8000	3500	- 56
گچ (پاکت)	1600	800	- 50
شن و ماسه (تن)	10000	5500	- 45
شن (تن)	7000	4000	- 42
تیر آهن (شاخه)	172500	111000	- 36
تیر آهن نوب آهن اصفهان	200000	110000	- 45
میل گرد آجدار	1300	530	- 59
میل گرد ساده	1400	500	- 64
آجر (تن)	54000	33000	-38.8

(منبع: *دنیای اقتصاد*، 5 شهریور 1388)

این مثال هم نشان می دهد که اگر سرمایه داران قادر به تعیین، افزایش و یا دست کم حفظ قیمت ها و یا حفظ نرخ سود بودند، می توانستند از سقوط شدید قیمت این 9 قلم کالا که نقش مهمی در صنعت ساختمان دارند، جلوگیری کنند.

مثال سوم ما در مورد صنعت کفش در ایران است.

فرض می کنیم قیمت متوسط یک جفت کفش چرمی مردانه تولید شده در ایران 40 هزار تومان باشد. همچنین فرض می کنیم همه کارگران مزدی این صنعت در اثر مبارزه قادر شده باشند افزایش مزدی حقیقی (یعنی افزایش مزدی علاوه بر نرخ تورم موجود) برابر 25 درصد به دست آورده باشند. حال ببینیم اگر سرمایه داران بخواهند طبق نظر ع. یزدانی (و نیز تقفی و آهنگران و دیگر همفکرانشان) قیمت کفش مردانه را برای جبران این افزایش مزد بالا ببرند، چه پیش می آید؟ فرض کنیم که سرمایه داری که در تولید کفش مردانه فعالیت دارد بخواهد 25 درصد «روی قیمت کفش بکشد»¹⁸ یعنی هر جفت کفش چرمی

¹⁸ - با توجه به اینکه هزینه مزد در صنایع ایران به طور متوسط 8 تا 10 درصد کل هزینه تولید است، افزایش مزد حقیقی به میزان 25 درصد باعث افزایش هزینه به میزان 2 تا 2.5 درصد می شود (با در نظر گرفتن اینکه صنعت کفش از نظر تکنولوژی صنعتی در حد متوسط است). از این رو افزایش قیمتی در حدود 2.5 تا 3 درصد برای «جبران افزایش مزد برای ثابت ماندن نرخ سود» کافی است. اما ما برای ساده شدن بحث ها و برای اینکه با اعداد کسری کوچک باعث انحراف توجه خواننده از اصل موضوع نشویم افزایش قیمت را 25 درصد فرض می کنیم. البته نتایج بحث ما در اینجا برای هر نسبتی از افزایش قیمت صادق است.

مردانه را به جای 40 هزار تومان به قیمت 50 هزار تومان بفروشد تا به قول یزدانی سود و نرخ سودش تغییر نکند. ببینیم آیا می تواند این کار را بکند؟

در ایران حدود صد کارخانه و کارگاه تولید کننده کفش¹⁹، و افزون بر آن هزاران تولید کننده خرد کفش وجود دارد. فرض کنیم تنها 50 درصد این کارخانه ها و کارگاه ها کفش مردانه ای که رده قیمت آن در حدود 40 هزار تومان است تولید کنند. بدین سان سرمایه دار مورد نظر ما که می خواست 25 درصد بر قیمت کفش خود اضافه کند با حدود 50 رقیب با تولید کارخانه ای یا کارگاهی و صدها رقیب تولید کننده خرد روبرو خواهد بود که می توانند کمابیش با او بر سر قیمت رقابت کنند. ممکن است گفته شود نفع همه آنان در این است که قیمت کفش بالا برود. اما این تنها بخشی از مسأله و شاید بخش کم اهمیت تر آن است. در واقع تز «همه باهم» و «وحدت کلمه» هم در سطح جامعه و هم در درون خود بورژوازی دروغ و فریبی بیش نیستند و دست کم مردم ایران معنی «همه باهم» و «وحدت کلمه» را در سیاست خوب می دانند. در اقتصاد هم همین طور است. نکته اصلی این است که هر سرمایه دار می کوشد سود خود را به حداکثر برساند و اینکه سرمایه داران دیگر هم سود ببرند یا نه مسأله او نیست. این بالاتر، هر سرمایه دار حتی خواهان آن است که سر به تن سرمایه داران دیگر در زمینه فعالیت او نباشد و تمام یا بخش اعظم بازاری که در آن فعالیت دارد (در این مورد بازار کفش چرمی مردانه) در انحصار او قرار گیرد و برای این هدف اگر بتواند دقیقاً از حربه قیمت استفاده می کند و می کوشد «تهدید مزد افزایش یافته» را به «فرصتی» برای بیرون انداختن رقیبان از صحنه و یا تضعیف آنها تبدیل نماید. در صنعت کفش، مانند هر صنعت دیگری، درجه تکامل تکنولوژی، سازماندهی کار و غیره که در بارآوری کار تجلی می یابند، متفاوت است. همچنین هزینه مزد در کل هزینه تولید برای بنگاه های مختلف یکسان نیست. ما هزینه متوسط مزد در کل هزینه تولید کفش را حدود 10 درصد فرض کردیم. ممکن است برای یک بنگاه این هزینه 5 درصد باشد برای بنگاه دیگر 20 درصد و برای بنگاه سوم 40 درصد یا بیشتر. اگر قرار باشد هزینه افزایش مزد روی قیمت کالا «کشیده شود» بنگاهی که به اصطلاح سرمایه بر است یعنی ترکیب ارگانیک سرمایه اش بالا است و هزینه مزدش تنها 5 درصد هزینه تولید است، می تواند تنها 1 تا 1.5 درصد «روی قیمت ها بکشد» و بنگاهی که در آن هزینه مزد 40 درصد هزینه تولید است نمی تواند با کمتر از 10 درصد افزایش قیمت سود قبلی خود را داشته باشد. بدین سان سرمایه داری که سرمایه اش ترکیب ارگانیک بالا دارد و هزینه نسبی مزدی که باید پردازد کم است قادر خواهد بود یک جفت کفش مورد نظر را حتی به 40400 یا 40600 تومان بفروشد و سرمایه داری که ترکیب ارگانیک سرمایه اش پائین است و هزینه مزد 40 درصد هزینه کل او را تشکیل می دهد نمی تواند همین کفش را به کمتر از 44000 تومان عرضه کند. اگر فرض کنیم قیمت کفش مورد نظر در بازار پس از افزایش مزدها به 43000 تومان برسد، سرمایه دار با ترکیب ارگانیک بالاتر، سود قبلی خود و بیشتر از آن را خواهد برد و سرمایه داری که هزینه مزد پرداختی حدود 40 درصد کل هزینه تولیدش را تشکیل می داد، سودش کاهش خواهد یافت و حتی امکان دارد که زیان کند. ممکن است گفته شود چرا کفش چرمی مردانه را جفتی 50000 تومان نفروشدند که همه سود ببرند؟! پاسخ روشن است: نخست اینکه اگر قیمت کفش که قبلاً 40000 تومان بود به 50000 تومان برسد با احتمال زیاد شماری از مصرف کنندگان از خرید آن منصرف خواهند شد و کفشی از نوع دیگر که ارزان تر باشد انتخاب خواهند نمود و یا

¹⁹ - مثلاً می توان به «راهنمای صنعت کفش و صنایع مرتبط، جامعه مدیران و متخصصین صنعت کفش ایران» نگاه کرد که در آن فهرست حدود 100 کارخانه و کارگاه تولید کفش و ده ها صنعت مربوط به کفش مانند چرم سازی، قالب سازی، تیغه سازی، تولید ماشین هائی که در صنعت کفش به کار می روند و غیره درج شده است.

خواهند کوشید مدت بیشتری از کفشی که دارند استفاده کنند. دوم اینکه بنگاهی که بارآوری کار و ترکیب ارگانیک سرمایه آن بالا است نه تنها برای اینکه بخشی از مشتریان را به خاطر افزایش قیمت از دست ندهد بلکه مهم تر از آن برای اینکه بخشی از رقیبان خود را کنار بزند و سهم بازار آنها را تصاحب نماید، نفعش در این نیست که قیمت یک جفت کفش در مثال مورد بررسی ما به 50000 برسد. نفع او در این است که قیمت ها طوری باشند که رقیبان او ناتوان از ادامه فعالیت گردند و او بتواند بازار آنها را تصاحب کند.

علت سومی هم برای جلوگیری از اینکه سرمایه دار به دلخواه خود قیمت کفش مورد نظر در این مثال را بالا ببرد، وجود دارد که اگر از دو علت قبلی مهم تر نباشد کم اهمیت تر نیست. می دانیم که در ایران «به حول و قوه الهی» مانع و رادعی برای واردات وجود ندارد. اگر قیمت کفش به علت افزایش مزد – چنانکه مورد ادعای یزدانی و همفکران اوست – بالا برود، وارد کنندگان درشت و ریز به واردات کفش از ترکیه، چین، پاکستان، ویتنام و غیره که عموماً قیمتی پائین تر از قیمت کفش تولید شده در ایران دارند روی می آورند و این امر نیز باعث می شود که تولید کنندگان داخلی نتوانند هر قیمتی که می خواهند بر روی کالای خود بگذارند.

عامل دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد این است که افزایش قیمت کفش یا هر کالای دیگر، به ویژه هنگامی که با افزایش قدرت خرید همراه باشد، می تواند محرکی برای افزایش تولید یا افزایش واردات (به هر حال افزایش عرضه) شود که به نوبت خود باعث کاهش قیمت دست کم در میان مدت می گردد.

خلاصه اینکه رقابت از یک سو (خواه رقابت بین سرمایه داران داخلی با یکدیگر و خواه رقابت با سرمایه داران و تولید کنندگان خارجی) و مسائل مربوط به عرضه و تقاضا (به طور مشخص قدرت خرید مصرف کنندگان) مانع از آن می شود که سرمایه داران منفرد و حتی گروه های سرمایه دار قیمت کالاها را آن طور که می خواهند تعیین کنند.

یزدانی می نویسد: «سرمایه داری با منطق "قیمت تمام شده" کالای تولید شده را روانه بازار می کند و هرگونه افزایش در قیمت کار را روی قیمت کالا می کشد و گرانی و تورم را محصول بالا بودن هزینه ی کار معرفی می کند».

ما قبلاً توضیح دادیم که قیمت تولید یک کالا عبارت است از هزینه تولید آن به علاوه سهم آن کالا از سود متوسط سرمایه ای که برای تولید آن کالا به کار افتاده است (فارغ از اینکه چه اندازه از آن سرمایه در یک دوره گردش سرمایه گردان مصرف شده باشد). بنابراین در هزینه تولید مقدار افزایش مزد منظور شده و در سود متوسط نیز نه تنها سود کل سرمایه ثابت، بلکه سود سرمایه متغیری که در اثر افزایش مزد افزایش یافته به حساب آمده است. در جدول های مربوط به تأثیر افزایش عمومی مزد در قیمت های تولید نشان دادیم که به رغم همه اینها کل قیمت تولید کالاها پس از افزایش مزد تغییر نمی کند. همچنین در این مقاله توضیح داده ایم که قیمت تولید الزاماً برابر قیمت بازار نیست و قیمت بازار می تواند نوساناتی نسبت به قیمت تولید داشته باشد. در حالت برابری کامل عرضه و تقاضا یعنی تعادل کامل که در سرمایه داری اگر نگوئیم ناممکن دست کم بسیار نادر است، قیمت تولید و قیمت بازار با هم برابر می شوند.

یزدانی اصطلاح «قیمت تمام شده» را به کار می برد که به خاطر به کار بردن واژه «قیمت» می تواند اشتباه برانگیز باشد. منظور از «قیمت تمام شده» در حسابداری صنعتی همان هزینه تولید است. در محاسباتی که ما براساس روش مارکس برای تشکیل جدول ها انجام دادیم، همه هزینه ها در دو حالت یعنی پیش از افزایش مزد و پس از آن در نظر گرفته شده بودند. «قیمت تمام شده» که یزدانی همچون برگ برنده بر زمین می زند، دردی از او دوا نمی کند و یزدانی نمی تواند با استفاده از «منطق قیمت تمام شده» افزایش مزد را علت یا یکی از علل تورم جلوه دهد!

بدین سان روشن می شود که گفته یزدانی مبنی بر اینکه «سرمایه دار حاضر نیست پول بیشتری به کارگران بپردازد و دستمزد بیشتری را قبول کند و سود سرمایه اش را محاسبه نکند و بر روی قیمت اجناس نکشد» برخوردی عامیانه، عوام پسند و نیز عوام فریبانه به مسأله قیمت و روند تعیین آن است، زیرا افزایش مزد و تأثیر آن در هزینه تولید و نیز سود سرمایه متغیر پس از افزایش در بحث ما مستتر هستند (ر.ک. به جدول های مربوط به تأثیر افزایش عمومی مزد بر قیمت های تولید) و به رغم اینها دیدیم که مجموع قیمت های تولید ثابت می مانند. اما ادعاهای یزدانی متکی بر فرض قدر قدرت بودن و «فعال مایشاء» بودن سرمایه دار است و اینکه گویا سرمایه دار قوانین بازار و قوانین اقتصاد را تعیین می کند و یا می تواند آنها را تغییر دهد.

انتقادهای دیگر آهنگران و یزدانی

دیگر انتقادهای آهنگران به من از این قرارند:

- «ایشان [سهراب شباهنگ] در چند موضوع دیگر نیز آموزش های مارکس را تحریف می کنند. از جمله آنکه قیمت و ارزش را کاملاً یکسان می دانند در حالی که قیمت ارزش بورژوازی کالا است. یا اینکه سود و ارزش اضافی را یکی فرض می کنند در حالی که سود بخشی از اضافه ارزش است که به کارفرما می رسد و نرخ آن با نرخ اضافه ارزش متغیر است و بالا و پایین می رود اما همه ی ارزش اضافی سود نیست و یا در بخش دیگری از مقاله آقای شباهنگ می نویسند که تفاوت بنیادی بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر را نمی بیند. درحالی که سرمایه ثابت و سرمایه متغیر از نظر بنیادی هر دو محصول کار هستند و بنیاد دیگری ندارند. تنها ویژگی های متفاوت دارند. معلوم نیست منظور ایشان از "بنیادی" چیست؟...»

ممکن است خواننده، حتی خواننده ای که از ظرافت طبع اعظم آهنگران حظ و افری برده است، با خود بگوید سرانجام معلوم نشد که نخستین موضوعی که سهراب شباهنگ در آن آموزش مارکس را تحریف کرده کدام است که آهنگران می خواهد به «تحریف های دیگر» او بپردازد. آیا منظورش دیدگاه مارکس درباره تأثیر افزایش عمومی مزدها بر قیمت تولید کالاها است که دیدیم آهنگران به رغم رونویسی از مارکس، حرف او را نفهمیده و نظر شباهنگ در این باره که افزایش مزدها بر مجموع قیمت های تولید و از این رو بر مجموع قیمت ها و بنابراین بر تورم تأثیر نمی گذارد، با دیدگاه مارکس یکی است.

ما این خواننده فرضی را به شکیبائی دعوت می کنیم و می گوئیم آنچه تاکنون دیده تنها قله کوه یخ شناور در آب است. هنوز باید برای مشاهده و بررسی ادعاهای بی اساس آهنگران و به ویژه یزدانی دندان بر جگر بفشارد.

«دلیل» آهنگران بر اینکه من ارزش و قیمت را کاملاً یکسان می دانم، این است که من نوشته ام:

« برطبق این نگرش [نگرشی که تفاوت بین نقش سرمایه ثابت و سرمایه متغیر را در روند تولید نمی بیند. س.ش.] همان گونه که افزایش قیمت (ارزش) مواد خام، انرژی، ساختمان ها و تأسیساتی که مصرف تولیدی دارند می تواند باعث افزایش ارزش کالا یا خدمت تولیدی شود و در نتیجه قیمت آن کالا و خدمت را افزایش دهد (البته به شرط آنکه بارآوری کار ثابت بماند یا رشد آن کمتر از افزایش قیمت مواد خام، انرژی، ساختمان هائی که مصرف تولیدی دارند باشد)، به همین طریق افزایش مزد نیز می تواند باعث افزایش ارزش و قیمت کالاها و خدمات تولیدی شود.»

آهنگران تصور کرده (یا خواسته خواننده اش چنین تصور کند) که چون من کلمه ارزش را درون پرانتز پس از قیمت گذاشته ام پس من این دو مقوله را یکی می دانم و چشمش را به این بسته که در آخر پاراگرافی که بدان اشاره کرده، نوشته ام « ارزش و قیمت کالاها و خدمات ...». اگر من این دو را یکی می دانستم چرا نوشته ام «... باعث افزایش ارزش کالا یا خدمت ... و در نتیجه قیمت ...» و چرا در آخر پاراگراف نوشته ام «... افزایش ارزش و قیمت کالاها و خدمات»؟

من ارزش و قیمت را یکی نمی دانم. ارزش یک کالا با کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می شود و قیمت یک کالا بیان پولی ارزش آن است. البته این بدان معنی نیست که قیمت همواره با ارزش برابر است. قیمت بازار می تواند از ارزش بیشتر یا کمتر باشد. یعنی قیمت می تواند در اطراف ارزش نوسان کند (این وضعیت بیشتر در آغاز تکامل سرمایه داری حاکم بود). در شرایط سرمایه داری تکامل یافته تر، قیمت بازار یک کالا در اطراف قیمت تولید آن کالا (یعنی هزینه تولید آن به علاوه سهم آن کالا از سود متوسط سرمایه ای که در تولید آن به کار افتاده است) نوسان می کند. ارزش، عنصر تعیین کننده قیمت است و با تغییرات ارزش (مثلاً در اثر تغییرات بارآوری کار)، قیمت هم تغییر می کند. عامل اصلی نوسانات قیمت در اطراف ارزش و یا در اطراف قیمت تولید، عرضه و تقاضا است. در شرائط تعادل بین عرضه و تقاضا قیمت بازار تقریباً همان قیمت تولید (هزینه تولید + سود متوسط) است.

با توضیحات بالا (که جزء الفبای اقتصاد مارکسی است) معلوم می شود که چرا نوشته ام «افزایش قیمت (ارزش) مواد خام، انرژی ...». در واقع افزایش هزینه تولید می تواند در اثر افزایش ارزش و یا در اثر افزایش قیمت مواد خام، ماشین آلات و غیره صورت گیرد. مثالی موضوع را روشن می کند. یک کارخانه ذوب آهن در نظر بگیریم که سنگ آهن را که یکی از مواد خام مورد لزوم این کارخانه است از بازار می خرد. ارزش سنگ آهن می تواند در طول زمان افزایش پیدا کند (به علت بازده نزولی معدن سنگ آهن و افزایش زمان کار لازم برای تولید مثلاً یک تن سنگ آهن به خاطر ضرورت رفتن به عمق بیشتر یا کاهش غلظت آهن در سنگ آهن و غیره). این افزایش ارزش که ناشی از کاهش بازده است، می تواند باعث افزایش قیمت شود. اما افزایش قیمت می تواند علل دیگری هم داشته باشد که ربطی به ارزش ندارند مثلاً عرضه و تقاضا. بنابراین افزایش هزینه تولید کارخانه ذوب آهن از بابت سنگ آهن می تواند ناشی از افزایش ارزش سنگ آهن (یعنی افزایش کار لازم برای تولید مقدار معینی سنگ آهن نسبت به گذشته) و یا ناشی از افزایش تقاضا برای سنگ آهن باشد. پس باید هر دو جنبه را در نظر گرفت که البته هر دو برای مصرف کننده سنگ آهن یعنی کارخانه ذوب آهن به صورت افزایش قیمت ظاهر می شوند، اما منشأ این افزایش قیمت می تواند مربوط به افزایش ارزش باشد یا به مربوط به عرضه و تقاضا. آنچه در مورد افزایش هزینه گفتیم در مورد کاهش آن هم صادق است.

فروشنده جنس تقلبی

- آهنگران می نویسند: «قیمت، ارزش بورژوائی کالا است».
- یزدانی هم می گوید «ارزش و قیمت را از آن جهت با تاکید آورده ایم که شباهنگ این دو را به یک مفهوم استفاده می کند. حال آن که قیمت ارزش بورژوایی کالا است و ارزش میزان مطلوبیت کالای مورد مصرف.»

هرکس که آشنائی مختصری با اقتصاد و سیر دیدگاه های اقتصادی داشته باشد می داند که از حدود 250 سال پیش تاکنون دو دیدگاه یا دو شیوه برخورد به مسأله ارزش وجود داشته است که یکی را می توان به طور کلی برخورد عینی نامید و دیگری را برخورد ذهنی. به عبارت دیگر یک دیدگاه، ارزش کالاها را امری عینی ارزیابی می کند و دیدگاه دیگر ارزش را امری ذهنی می داند. برخورد عینی به ارزش در دیدگاه کسانی مانند ویلیام پتی، آدام اسمیت، دیوید ریکاردو، کارل مارکس و مارکسیست ها و نیز نو ریکاردوئی ها تجلی می یابد (با اختلافاتی که در درون این طیف وجود دارد) و نماینده برخورد ذهنی کسانی هستند مانند کندياک (1715-1780) در سده هیجدهم و نئوکلاسیک ها و مارژینالیست ها در سده نوزدهم و بیستم: جوونز، والر اس، مارشال، پاره تو، منگر، هایک، میز و غیره.

برخورد عینی به ارزش اساساً در نظریه ارزش مبتنی بر کار تجلی می یابد. مارکس آن را بدین صورت بیان می کند: ارزش هر کالا توسط کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می گردد. پس طبق این نظر ارزش کالا در خود کالا مستتر است.

طبق نظریه ذهنی ارزش، ارزش هر کالا یا محصول تا هنگامی که این محصول در تماس با مصرف کننده نباشد، وجود ندارد. ارزش از این برخورد به وجود می آید. اما از دیدگاه خود مصرف کننده هم ارزش یک کالا یا خدمت به نیازی که برطرف می سازد یا مفیدیت و مطلوبیتی که برای مصرف کننده به وجود می آورد، بستگی دارد. اما این مفیدیت یا مطلوبیت چیز ثابتی نیست و به مقدار مفیدیت یا مطلوبیتی که مصرف کننده از آن قبلاً بهره مند شده بستگی دارد. هر قدر میزان مفیدیتی که از آن قبلاً بهره مند شده بیشتر باشد مفیدیت اضافی جدید ارزشش کمتر خواهد بود. مثال هائی که مارژینالیست ها در این باره می زنند از این قرار است: مطلوبیت یا مفیدیت نخستین قرص نان با مفیدیت یا مطلوبیت دومین قرص نان یکی نیست بدین سان ارزش آنها هم متفاوت است. پاره تو می گوید یک آدم تشنه ممکن است سه لیوان آب بخورد و برای او مفیدیت این سه لیوان یکسان نیست و یا میزان رضای نیاز او از این سه لیوان آب یکسان نیست. پس نمی توان پرسید ارزش یک لیوان آب چقدر است باید پرسید ارزش اولی یا دومی یا سومی چقدر است. مارژینالیست ها می گویند آخرین تکه نیاز تعیین کننده ارزش است. از این رو در زبان فارسی اصطلاح مفیدیت نهائی را به کار می برند.

بدین سان دیده می شود در دیدگاه مارژینالیست ها تفاوت بین ارزش مصرف و ارزش مبادله یا دقیق تر بگوئیم تفاوت بین ارزش مصرف و ارزش از میان می رود. در دیدگاه عینی ارزش یعنی نظریه ارزش مبتنی بر کار، البته ارزش مصرف در نظر گرفته می شود. اگر چیزی ارزش مصرف نداشته باشد، یعنی نیازی را بر طرف نکند، مبادله نمی شود و چنین چیزی کالا نیست. کالا باید حتماً ارزش مصرف داشته باشد. اما آن چیزی که ارزش کالا را تعیین می کند، ارزش مصرف آن نیست به این دلیل ساده که ارزش های مصرف کاملاً متفاوت با هم مبادله می شوند. اگر رابطه مبادله یک رابطه برابری است چه چیز برابری بین مقدار معینی گندم و مقدار معینی صابون وجود دارد که اینها می توانند با هم مبادله شوند یا هر دو با مقدار یکسانی پول مبادله گردند.

روشن است که ارزش مصرف نیست چون ارزش مصرف گندم و ارزش مصرف صابون متفاوتند و نمی توان کیفیات متفاوت آنها را با یکدیگر مقایسه کرد. چیز مشترک بین اینها و بین همه کالاها کار مجرد است که از دیدگاه نظریه عینی ارزش، مبنای ارزش است. افزون بر این، چیزهایی ارزش مصرف دارند و بسیار مهم و حیاتی هستند ولی ارزش مبادله و در واقع ارزش ندارند مانند هوا.

نظریه های مارژینالیستی اساساً برای مقابله با نظریه اقتصادی مارکس به وجود آمدند و رشد کردند. مارژینالیست ها نه تنها با نظریه مارکس بلکه با دیدگاه های ریکاردو و دیگر اقتصاددانان کلاسیک بورژوازی نیز به علت پای بندی آنها به نظریه عینی ارزش به مخالفت برخاستند. یک بخش بسیار مهم تلاش آنها رد تئوری ارزش مبتنی بر کار بود. منگر، اقتصاددان مارژینالیست اتریشی می گوید کالاها نه به خاطر اینکه مقداری کار برای تولیدشان مصرف شده، بلکه به خاطر توانائی شان در ارضای نیاز مردم ارزش دارند. تاریخ سر برآوردن مارژینالیست ها از دهه 1870 به بعد یعنی آغاز دوران فرتوت شدن سرمایه داری، شکل گیری انحصارات و دولت های امپریالیستی در مفهوم مدرن کلمه، و ارتجاعی تر شدن و انحطاط هرچه بیشتر ایدئولوژی و دستگاه فکری بورژوازی است. دیدگاه اقتصادی مارژینالیستی هم اکنون جریان مسلط در آموزش اقتصاد سرمایه داری در دانشگاه ها و مدارس عالی است.

ممکن است خواننده ای بپرسد بحث های مربوط به نظریه عینی و نظریه ذهنی ارزش و تئوری مارژینالیست ها چه ربطی به انتقادهای یزدانی به شباهنگ دارد؟ ربطش بسیار روشن است. یزدانی می نویسد «**قیمت** ارزش بورژوایی کالا است و ارزش میزان مطلوبیت کالای مورد مصرف». یزدانی از یک طرف می گوید «قیمت، ارزش بورژوایی کالا است» که معلوم نیست این تعریف را از قوطی کدام عطاری بیرون آورده و از طرف دیگر تعریف «خود» را از ارزش به صورت «میزان مطلوبیت کالای مورد مصرف» ارائه می کند که قاعدتاً باید تعریف غیر بورژوایی و کارگری ارزش باشد! اما دیدیم تعریف ارزش کالا بر اساس مطلوبیت یا مفیدیت تعریف مارژینالیست ها از ارزش و برای کنار زدن تئوری ارزش مبتنی بر کار است. یعنی یزدانی مانند فروشنده جنس تقلبی یک چیزی را به جای چیز دیگر می فروشد و تعریف مارژینالیستی از ارزش یعنی تعریف بورژوایی فرتوت و منحط از این مقوله اقتصادی را همچون تعریفی اصیل که در مقابل قیمت که آن را تعریف بورژوایی ارزش می داند به خواننده اش قالب می کند! یزدانی احتمالاً می داند یا اگر نمی داند خوب است بداند که دیدگاه مورد علاقه او در زمینه ارزش، یعنی مطلوبیت و مفیدیت همچون مبنای ارزش، سال ها است که در دانشگاه های مورد علاقه او سوربن و هاروارد و نیز در دانشگاه های اکسفورد، شیکاگو، ام آی تی، برلن و غیره همراه با رد نظریه عینی ارزش تدریس می شوند و او می تواند خوشحال باشد.

باید توجه داشت که ارزش و قیمت هر دو پدیده های اقتصادی مربوط به تولید کالائی و سرمایه داری هستند. قیمت، بیان پولی ارزش است، اما چنانکه بالاتر گفتیم این بدان معنی نیست که قیمت یک کالا بیانگر دقیق ارزش آن، یعنی کار اجتماعاً لازم برای تولید آن است. قیمت می تواند نسبت به ارزش و یا نسبت به قیمت تولید نوسانات و اختلافاتی داشته باشد. این اختلافات اساساً ناشی از عرضه و تقاضا هستند و یا ناشی از انحصار و رانت (اجاره مطلق و تقاضی). قیمت حتی می تواند در مورد چیزهایی به کار رود که هیچ ارزشی ندارند یعنی هیچ کاری در آنها متبلور نیست مانند قیمت زمین کار نشده (زمین بایر کشاورزی یا زمین های کار نشده غیر کشاورزی) که ع. یزدانی به خاطر تسلط و افرش بر ادبیات فارسی در این مورد اصطلاح «زمین خام» را به کار می برد.

اقتصاددانان بورژوا با تکیه بر موارد استثنائی مانند قیمت زمین که ربطی به اینکه کاری روی آن انجام شده یا نه ندارد، یا قیمت نفت که بخش عظیمی از آن رانت است و یا قیمت محصولات استثنائی مانند تابلوها یا مجسمه هائی که شاهکار به حساب می آیند و منحصر به فردند و غیره می کوشند نظریه ارزش مبتنی بر کار را رد کنند و هرگونه رابطه بین کار انجام شده برای تولید یک کالا و قیمت بازاری آن را انکار نمایند. من گفته های یک نمونه «وطني» از این گونه اقتصاددانان یعنی موسی غنی نژاد را در اینجا می آورم. او در مقاله ای زیر نام «قیمت یا هزینه (در باره نهضت قیمت تمام شده)» می نویسد: «اگر بنا بود قیمت بازار تابعی از هزینه تولید باشد نفت ایران را باید بشکه ای 4 یا 5 دلار می فروختیم و تابلوهای پیکاسو نباید بیش از چند صد دلار خرید و فروش می شد! قیمت در بازار و براساس میزان عرضه و تقاضا تعیین می شود»²⁰. این «استاد اقتصاد» بی شک می داند که قیمت هزاران کالا مانند مواد خوراکی، پوشاک و کفش، مصالح ساختمانی، خودرو، رایانه، ماشین ابزار، نرم افزارها، وسائل الکترونیکی و غیره و غیره رابطه ای نزدیک (نه الزاماً رابطه ای خطی) با ارزش این محصولات یعنی کار انجام شده برای تولید آنها دارد. علت اینکه از میان این همه کالا تنها به قیمت برخی کالاها مانند تابلوهای پیکاسو (که کالا در معنی دقیق کلمه نیستند) چسبیده است، این است که می خواهد با طرح چند استثنا - که همگی قابل توضیح اند - اصل موضوع یعنی نقش ارزش یا به عبارت دیگر کار اجتماعاً لازم برای تولید یک کالا و یا نقش قیمت تولید را (که شکل تحول یافته ارزش با در نظر گرفتن رقابت است) از نظر دور کند و بدین سان نقش طبقه کارگر یعنی تنها نیروی خلاق ارزش و ارزش اضافی را در کنار «عوامل دیگر تولید» مانند زمین، سرمایه و غیره قرار دهد. وانگهی قیمت بالای نفت برخلاف آنچه غنی نژاد می گوید تنها ناشی از عرضه و تقاضا نیست. قیمت نفت به عوامل متعددی بستگی دارد که مهم ترین مؤلفه های آن از این قرار است: 1) قیمت تولید نفت و نه هزینه تولید آن (یادآوری می کنیم که قیمت تولید هر کالا عبارت است از هزینه تولید آن به علاوه سهم آن کالا از سود متوسط کل سرمایه ای که برای تولید آن به کار افتاده است). 2) رانت یعنی اجاره مطلق و اجاره تفاضلی: منظور از اجاره مطلق اجاره بدترین معدن قابل بهره برداری و منظور از اجاره تفاضلی تفاوت اجاره معدن های «خوب» یعنی معدن های غنی و با بهره برداری آسان، نزدیک به راه ها و بندرها، نزدیک به بازار مصرف و غیره نسبت به بدترین معادن قابل بهره برداری است، 3) فوق سود یا سود اضافی ناشی از انحصار و یا تمرکز بسیار بالای مالکیت وسائل تولید و حمل و نقل و غیره در این حوزه، 4) عرضه و تقاضا که نوسانات قیمت را تعیین می کنند. به این عوامل باید عوامل سیاسی و استراتژیک را هم افزود همچنین بورس بازاری بر سر نفت. در بین این عوامل که در تعیین قیمت نفت یا نوسانات آن مؤثرند به خاطر حجم بالای رانت و فوق سود انحصاری نقش قیمت تولید یا ارزش نسبتاً کم است در حالی که در مورد اکثریت عظیم کالاها چنین نیست و ارزش یا قیمت تولید نقش تعیین کننده در قیمت بازار دارند²¹.

- انتقاد دیگر آهنگران به من این است که به گمان او « [شباهنگ] سود و ارزش اضافی را یکی فرض می کند در حالی که سود بخشی از اضافه ارزش است که به کارفرما می رسد و نرخ آن با نرخ اضافه ارزش متغیر است و بالا و پایین می رود اما همه ی ارزش اضافی سود نیست.»

²⁰ - منبع: <http://www.rastak.com/article?id=2989>

²¹ - به پیوست 2 نگاه کنید.

ارزش اضافی عبارت است از کار پرداخت نشده یا رایگان کارگران مولد که در زمان معینی توسط کارفرما استثمار می شود به عبارت دیگر ارزش اضافی برابر است با کاری که کارگر مزدی مولد در زمان معینی انجام می دهد منهای مزدی که بابت این کار دریافت می کند. ارزش اضافی توسط کارفرمای مستقیم استثمار می شود اما تمام آن به جیب او نمی رود. کارفرما بخشی از این ارزش اضافی را ممکن است بابت بهره و وامی که برای تولید از بانک ها و دیگر مؤسسات مالی یا اشخاص گرفته بپردازد، بخشی را بابت اجاره زمین، معدن، جنگل و دیگر منابع طبیعی که در تولید مورد استفاده قرار داده به صاحبان این منابع بدهد، بخشی از آن را به تاجر عمده فروش یا خرده فروش منتقل کند (از طریق فروختن کالای تولیدی به آنها به قیمتی بالاتر از هزینه تولید و کمتر از قیمت تولید یا قیمت بازار) تا چرخش سرمایه سریع تر صورت گیرد. از آنچه باقی می ماند - که سود خالص او است - بخشی را سرمایه گذاری مجدد (انباشت) می کند و بخش دیگر را که درآمد اوست به مصرف شخصی می رساند. در حالت عمومی می توان گفت :

$$S \text{ (ارزش اضافی)} = P \text{ (سود سرمایه تولیدی و سرمایه تجاری)} + I \text{ (بهره وام های تولیدی)} + R \text{ (اجاره زمین و دیگر منابع طبیعی)}$$

البته به طرف راست معادله بالا باید مالیات و عوارض و غیره را هم تا آنجا که به تولید مربوطند افزود. این معادله توزیع ارزش اضافی است. طبیعی است که با این دید، سود صنعتی و سود تجاری تنها بخشی از ارزش اضافی اند همان طور که بهره و اجاره (رانت مطلق و تفاضلی) هم بخشی از آن به حساب می آیند.

اما واژه سود در معنی کل ارزش اضافی هم به کار گرفته می شود هنگامی که کل ارزش اضافی (یعنی مجموع اجزای یاد شده در بالا) در مقایسه با کل سرمایه اجتماعی در نظر گرفته شود و نه صرفاً در مقایسه با سرمایه متغیر. درست به این دلیل است که مارکس هنگامی که از نرخ سود حرف می زند منظورش سود سرمایه دار صنعتی یا تجاری نیست بلکه منظورش نسبت کل ارزش اضافی به کل سرمایه اجتماعی است. به همین علت است که مارکس معادله نرخ سود را به صورت زیر می نویسد:

$$p' = S : (C+V) = (S/V) : (C/V + 1)$$

$$p' = \text{نرخ عمومی سود}$$

$$S = \text{کل ارزش اضافی استثمار شده از کارگران مولد}$$

$$C = \text{کل سرمایه ثابت}$$

$$V = \text{کل سرمایه متغیر (مجموع مزدهای همه کارگران مولد در یک دوره گردش سرمایه مثلا یک سال)}$$

$$S/V = \text{نرخ ارزش اضافی}$$

$$C/V = \text{ترکیب ارگانیک سرمایه}$$

بنابراین معادله نرخ سود به این صورت در می آید:

$$\text{(ترکیب ارگانیک سرمایه + 1) : نرخ ارزش اضافی = نرخ عمومی سود}$$

اگر آهنگران نخستین قاعده نقد و بحث را رعایت می کرد که عبارت است از فهمیدن حرف طرف مقابل، در آن صورت می دید که من در مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» نوشته ام:

« .. سرمایه متغیر (سرمایه ای که صرف خرید نیروی کار مولد یعنی پرداخت مزد کارگران مولد می گردد) سه عملکرد دارد: الف) تمام یا بخشی از ارزش سرمایه ثابت را وارد کالاها و خدمات تولیدی می کند ب) ارزشی معادل ارزش بازتولید خود (یعنی مزد) را وارد کالاها و خدمات تولیدی می نماید و پ) مقداری ارزش اضافی (کار رایگان یا پرداخت نشده) به صورت تولید اضافی به کالاها و خدمات تولید شده می افزاید. این ارزش سوم که ارزش اضافی نامیده می شود منشأ سود سرمایه دار (صنعتی و تجاری)، بهره سرمایه وامی (بخش اعظم سود بانک ها و مؤسسات مالی) و اجاره زمین (و جنگل و مرتع و معدن و دیگر منابع طبیعی) است. همچنین منشأ بخش مهمی از درآمدهای دولتی (مالیات و البته سود مؤسسات دولتی) همین ارزش اضافی است.» (تکیه بر کلمات در اینجا افزوده شده است. س. ش.)

آری اگر آهنگران و یزدانی زحمت خواندن دقیق و فهمیدن حرف کسی را که می خواهند از او انتقاد کنند، به خود می دادند، می دیدند که من ارزش اضافی را منشأ سود صنعتی و تجاری، بهره سرمایه وامی، اجاره زمین و دیگر منابع طبیعی (رانت مطلق و تفضلی) و نیز بخش مهمی از درآمدهای دولتی می دانم. در آن صورت چنانکه گوئی کشفی کوپرنیکی کرده اند نمی نوشتند:

« [شباهنگ] سود و ارزش اضافی را یکی فرض می کند در حالی که سود بخشی از اضافه ارزش است که به کارفرما می رسد و نرخ آن با نرخ اضافه ارزش متغیر است و بالا و پایین می رود اما همه ی ارزش اضافی سود نیست.»

- انتقاد دیگر آهنگران و یزدانی به من چنین است: « در بخش دیگری از مقاله آقای شبهانگ می نویسند که تفرق تفاوت بنیادی بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر را نمی بیند. درحالی که سرمایه ثابت و سرمایه متغیر از نظر بنیادی هر دو محصول کار هستند و بنیاد دیگری ندارند. تنها ویژگی های متفاوت دارند. معلوم نیست منظور ایشان از "بنیادی" چیست؟»

من این موضوع را به روشنی توضیح داده ام. بحث بر سر این نیست که سرمایه متغیر و سرمایه ثابت هر دو سرمایه اند و هر دو محصول کار هستند. بحث من این است که نقش این دو در روند تولید سرمایه داری یکسان نیست و این دو نقش تفاوت بنیادی دارند: یکی منشأ تولید ارزش اضافی است و دیگری نیست. به همین جهت است که مارکس یکی را متغیر و آن دیگری را ثابت نامیده است. منظور مارکس از «ثابت» این نیست که مقدار سرمایه ثابت در طول زمان تغییر نمی کند (می دانیم که این سرمایه در اثر انباشت حجیم تر می شود)، بلکه منظور او این است که سرمایه ثابت (یا استهلاک سالانه آن) با ارزش خود وارد ارزش کالاهائی که در تولیدش شرکت دارند می شود، در حالی که سرمایه متغیر (سرمایه ای که صرف پرداخت مزد کارگران مولد می شود) در روند تولید نه تنها ارزشی معادل خود سرمایه متغیر، بلکه افزون بر آن مقداری ارزش اضافی به وجود می آورد و این ارزش ها وارد ارزش کالای تولید شده می گردند. آیا از نظر آهنگران و یزدانی این تفاوت، تفاوت بنیادی نیست؟ من در مقاله «ضرورت گسست ...» چنین نوشته ام:

«در "استدلال" و "تحلیل" کسانی که می گویند افزایش مزد باعث تورم می شود یک خطای بنیادی نهفته است و آن یکسان گرفتن نقش سرمایه ثابت و سرمایه متغیر در روند تولید و ندیدن تفاوت بنیادی بین آنها است.»

سرمایه ثابت (یعنی سرمایه ای که صرف خرید ماشین ها و ابزارهای تولید، مواد خام و کمکی، انرژی، ساختن تأسیسات تولیدی و ساختمان هائی که استفاده تولیدی دارند و غیره می شود) در روند تولید در بهترین حالت صرفاً با ارزش خود (و نه بیشتر) وارد ارزش کالاها یا خدماتی که در تولیدشان نقش دارد می شود در حالی که سرمایه متغیر (سرمایه ای که صرف خرید نیروی کار مولد یعنی پرداخت مزد کارگران مولد می گردد) سه عملکرد دارد: الف) تمام یا بخشی از ارزش- سرمایه ثابت را وارد کالاها و خدمات تولیدی می کند ب) ارزشی معادل ارزش بازتولید خود (یعنی مزد) را وارد کالاها و خدمات تولیدی می نماید و پ) مقداری ارزش اضافی (کار رایگان یا پرداخت نشده) به صورت تولید اضافی به کالاها و خدمات تولید شده می افزاید.»

آیا این تفاوت ها که توضیح داده شده اند، اهمیت ندارند و تفاوت بنیادی در عملکرد و نقش این دو سرمایه در روند تولید نیستند؟

اینکه آهنگران تفاوت بین سرمایه متغیر و سرمایه ثابت را نمی بیند می تواند دو علت داشته باشد: یا ارزش اضافی را ناشی از سرمایه به طور کلی (خواه ثابت و خواه متغیر) می داند یا اگر خوش بین باشیم باید بگوئیم فکر خود را به کار نمی اندازد و مانند موردی که بالاتر دیدیم منتظر نقل قول است و می خواهد ببیند مارکس در این باره چه گفته است! ما برای اینکه کنجکاوی احتمالی او را در این مورد ارضا کرده باشیم جملات زیر را از سرمایه (جلد اول، اواخر فصل 8، تولید ارزش اضافی) در اینجا می آوریم:

«هم وسائل تولید و هم نیروی کار شکل های مختلف هستی ارزش- سرمایه اند هنگامی که این ارزش از پول به عوامل روند کار تبدیل می شود.

در روند تولید، آن بخش از سرمایه که به وسائل تولید مبدل می شود، یعنی مواد خام، مواد کمکی و ابزارهای کار تغییر ارزش پیدا نمی کند. به همین جهت است که آن را بخش ثابت سرمایه یا به طور خلاصه سرمایه ثابت می نامیم.

به عکس، آن بخش از سرمایه که به نیروی کار تبدیل شده در روند تولید تغییر ارزش می یابد. این بخش، ارزشی معادل خود به علاوه مقداری مازاد یا ارزش اضافی باز تولید می کند که خود می تواند تغییر کند و کمابیش بزرگ یا کوچک باشد. به همین جهت است که آن را بخش متغیر سرمایه یا به طور خلاصه سرمایه متغیر می نامیم.» (تأکید بر کلمات از من است. س. ش.)

مارکس سپس می افزاید: «ارزش ابزارهای کار مصرف شده در تولید، ماشین ها، ساختمان ها و غیره مانند ارزش مواد خام می تواند تغییر کند و بدین وسیله سهمی از ارزشی که اینان به محصول انتقال می دهند تغییر یابد. اگر مثلاً در اثر اختراعی جدید فلان ماشین را بتوان با صرف کار کمتری بازتولید کرد ماشین سابق ارزش خود را کمابیش از دست می دهد و به همین نسبت ارزش کمتری به محصول می دهد. اما در این حالت، همان گونه که در حالت پیش، تغییر ارزش در بیرون از روند تولیدی پدیدار می شود که در آن ماشین مورد بحث به عنوان ابزار عمل می کند. و ماشین در این روند هرگز ارزشی بیش از آنچه دارد [به محصول تولید شده] منتقل نمی کند.

همان گونه که تغییری در ارزش وسائل تولید ... تغییری در خصلت سرمایه ثابت نمی دهد، اگر تغییری در نسبت بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر رخ دهد موجب تغییری در اختلاف عملکرد آنها نمی گردد.»

بدین سان روشن است که در روند ایجاد ارزش و ارزش اضافی یعنی در تولید سرمایه داری (چون تولید سرمایه داری چیزی جز تولید ارزش اضافی و یا تولید خود سرمایه در مقیاس فزاینده نیست)، تفاوتی اساسی بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر وجود دارد. مارکس در فصل نهم جلد اول سرمایه از نماد ریاضی Δ (دلتا) که برای نشان دادن تغییرات (یا نمو) یک متغیر به کار می رود استفاده می کند و می نویسد: $V+S = V + \Delta V$ و یا $S = \Delta V$ یعنی تغییرات سرمایه متغیر برابر با ارزش اضافی است. به همین طریق می توان گفت $\Delta C = 0$ (C سرمایه ثابت)

مارکس همین ایده را در پایان فصل نهم جلد سوم سرمایه بدین صورت می نویسد:

«سرمایه متغیر مهم تر است زیرا سرچشمه ارزش اضافی است و هر چیزی که رابطه آن را با غنی شدن سرمایه دار کتمان کند در همان حال کل سیستم را اسرار آمیز کرده است.»

یزدانی هم که مانند آهنگران بحث مرا در مورد تفاوت بنیادی بین نقش سرمایه متغیر و سرمایه ثابت در روند تولید رد می کند با عصبانیت می پرسد آیا اصلاً شباهنگ سرمایه را خوانده است. او و همفکرانش می توانند به شک خود ادامه دهند و یا آن را با دادن پاسخ منفی به پرسشی که طرح کرده اند به یقین تبدیل کنند. اما کسی که گفته یزدانی و جملاتی را که در بالا از جلد اول و سوم سرمایه نقل کردم بخواند با احتمال زیاد به دو امکان فکر خواهد کرد: یا در نسخه های مورد مراجعه ع. یزدانی صفحات مربوط به نقل قول های بالا را موش یا موربانه خورده است یا یزدانی به هنگام مطالعه جملات فوق در عالم ملکوت سیر می کرده و توجهی به دنیای خاکی و کتابی که در مقابلش بوده نداشته است.

اگر کسی بخواهد مانند یزدانی و اعظم آهنگران استدلال کند می تواند بگوید از آنجا که سرمایه، کار مترکم یا کار گذشته است و می توان گفت از جنس کار است پس تضادی بین کار و سرمایه هم نباید وجود داشته باشد!

سخن از وحدت اضداد، تقسیم یک به دو، تئوری از خود بیگانگی و غیره با اینان، آب در هاون کوبیدن است. سخن گفتن با اینان از تضاد بین سرمایه ثابت و سرمایه متغیر که در گرایش افزایشی ترکیب ارگانیک سرمایه و قانون گرایش کاهشی نرخ سود تجلی می یابد - قانونی که سرچشمه بحران های سرمایه داری و زمینه ساز مادی و اقتصادی فروپاشی نظام سرمایه داری است - اتلاف وقت است. اینان هر چند هنوز جرأت ندارند به صراحت تضاد بین کار و سرمایه را رد کنند ولی منطقی که دارند به آنجا هم منجر می شود: باش تا صبح دولتت بدمد!

پرده پوشی یا توجیه اشتباهات ثقفی توسط آهنگران و یزدانی

من در مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» دو انتقاد اصلی که مربوط به موضوع اصلی مقاله ثقفی بودند و نیز چند انتقاد فرعی (که آنها هم در جای خود مهم اند اما در مسأله رابطه بین مزد و تورم فرعی اند) را مطرح کردم. دو انتقاد اصلی من به ثقفی چنین بودند: (1) نظر ثقفی درباره اینکه افزایش مزدها باعث تورم می شود (خواه میزان این تورم فرضی کم باشد یا زیاد) نادرست است و این دید ناشی از منطبق سرمایه داری و متکی بر این فرض است که مزد کارگر معادل کاری است که انجام داده و ارزش اضافی ای وجود ندارد و (2) حتی با پذیرش منطبق سرمایه داری از جانب ثقفی - که یزدانی آن را تأیید می کند - محاسبه او درباره میزان تأثیر افزایش مزد ها بر تورم غلط است.

یزدانی برای توجیه محاسبه غلط تقفی و در پاسخ به اینکه من گفته ام «در ایران برخلاف آنچه تقفی فرض کرده یک کارگر به طور متوسط سالانه 139.6 میلیون تومان تولید نمی کند» دست به دامن پاسبان کلانتری محل، زن خانه دار، نگهبان و کارگر بیکار می شود و با ذکر اصطلاح دهن پر کن «رانت» که اکثر کسانی که می خواهند حرفی بی معنی بزنند و یا چیزی را بپوشانند به آن متوسل می شوند می نویسد: «این رانت از نیروی کار است که در انتزاعی ترین شکل خود قرار دارد. در این رانت نیروی کار بیکاران، زنان خانه دار، نگهبانان و ... و حتا آن پاسبان کلانتری هم نهفته است. به هیچ وجه قرار نیست صد میلیون سرمایه با کار کارگران همان واحد به 140 میلیون تبدیل شود، بلکه این تبدیل در جریان ارزش افزوده ی عمومی صورت می گیرد و این سودی است که از رانت، ارزش اضافی و ... حاصل می شود.»

خواننده ممکن است از خواندن جملات یزدانی دچار سرگیجه گردد از این رو توضیحی لازم است. داستان از این قرار است که تقفی در مقاله «به بهانه تعیین حداقل دستمزد در سال 89» گفته است که سرمایه گذاری متوسط برای اشتغال یک کارگر در ایران به طور متوسط 100 میلیون تومان است. سپس سود سالانه 100 میلیون تومان را 10 درصد فرض کرده که می شود 10 میلیون تومان و 26 درصد تورم 100 میلیون تومان در سال را هم بدان افزوده تا سود 100 میلیون تومان در سال به 36 میلیون تومان بالغ گردد. آنگاه فرض کرده که به حقوق همه کارگران 300 هزار تومان در ماه اضافه شود که 3.6 میلیون تومان در سال اضافه حقوق برای هر کارگر در سال می شود. بعد این ارقام را باهم جمع کرده و رقم 139.6 میلیون تومان به دست آورده است. سپس برای اینکه نشان دهد افزایش مزد باعث افزایش اندکی در تورم می شود رقم 3.6 میلیون تومان افزایش سالانه فرضی مزد را به این 139.6 میلیون تومان تقسیم کرده و رقم 2.5 درصد را به دست آورده و پیروزمندان مدعی شده است که 300 هزار تومان افزایش مزد، باعث تنها 2.5 درصد افزایش تورم می گردد.

من در نقد مقاله تقفی وارد ریز شامورتی بازی محاسباتی او نشدم و تنها با یک آزمایش عددی غلط بودن آن را نشان دادم. من نوشتم که اگر به تأثیر افزایش مزد بر تورم مانند تقفی باور داشته باشیم، برای محاسبه تورم ناشی از افزایش مزد باید مقدار کل این افزایش مزد را به کل تولید ناخالص داخلی سالانه تقسیم کنیم تا درصد تورم فرضی ناشی از افزایش مزد به دست آید. در نقد مقاله او در این زمینه نوشتم: «اگر شمار کل کارگران و حقوق بگیران را 9 تا 10 میلیون فرض کنیم کل مبلغ افزایش مزد سالانه بالغ بر 32.4 هزار میلیارد تومان برای 9 میلیون کارگر، و 36 هزار میلیارد تومان برای 10 میلیون کارگر خواهد شد. اگر این مبلغ را به کل 400 هزار میلیارد تومان تولید ناخالص داخلی تقسیم کنیم به رقم 8% یا 9% افزایش تورم خواهیم رسید و نه 2.5 درصدی که تقفی می گوید. یعنی تقفی در محاسبه افزایش نرخ تورم فرضی هم دچار اشتباهی بیش از 200 تا 250 درصد شده است!».

تقفی تولید ناخالص سالانه و کل افزایش مزد همه کارگران مزدی را در محاسبات خود دخالت نداده است بلکه یک کارگر نوعی در نظر گرفته و تولید سالانه او را 139.6 میلیون تومان فرض کرده است. من نشان دادم که با این فرض تقفی، می بایست کل تولید سالانه کارگران مولد ایران برابر 977.2 هزار میلیارد تومان (برای 7 میلیون کارگر مولد) و 1116.8 هزار میلیارد تومان (برای 8 میلیون کارگر مولد) در سال می شد، در حالی که کل تولید ناخالص داخلی ایران در سال 1388 چیزی حدود 400 هزار میلیارد تومان بوده است. بنابراین محاسبه او غلط است. سپس اشتباهی را که مرتکب شده توضیح دادم:

« علت اصلی "کم بودن تورم در اثر مزد" در نتایج محاسبات تقفی این است که او به جای آنکه سرمایه ثابت مصرف شده در یک سال را در نظر بگیرد کل سرمایه ثابت را که طی 5، 10، 15 یا 20 سال و بیشتر مستهلک می شود برای یک سال منظور

کرده است. در نتیجه، ثقی به طور مصنوعی حجم تولید سالانه یک کارگر (و از این رو حجم تولید اجتماعی کارگران و کل تولید اجتماعی) را بسیار بیش از مقدار واقعی آن جلوه می دهد و بدین سان " ثابت می کند " که نرخ تورم ناشی از افزایش مزد بسیار کمتر از آن چیزی است که مسئولان دولتی یا مدیران خصوصی می گویند.

در واقع صد میلیون تومانی که برای اشتغال متوسط یک کارگر لازم است اساساً صرف سرمایه گذاری در ساختمان و تأسیسات تولیدی، ماشین آلات و دیگر عناصر سرمایه پایا (بخش پایدار سرمایه ثابت که در زمانی بیش از یک سال مستهلک می شوند) می گردد. یعنی ارزش کل این سرمایه در یک سال وارد تولیداتی که این سرمایه برای آن به کار می افتد نمی شود، بلکه در یک سال کسری از کل ارزش سرمایه ثابت یعنی مثلاً یک دهم یا یک پانزدهم آن مصرف می گردد، یعنی در ارزش کالاها یا خدمات تولیدی ای که این سرمایه و کارگر مورد نظر در تولیدش شرکت دارند تبلور می یابد. خلاصه اینکه در ایران برخلاف آنچه ثقی فرض کرده یک کارگر به طور متوسط سالانه 139.6 میلیون تومان تولید نمی کند!»

بنابراین وضع از دو حال خارج نیست: یا همان گونه که در بالا آمده تولید سرانه یک کارگر مولد را 139.6 میلیون تومان در سال فرض کرده که نتیجه اش این می شود که تولید کل کارگران طبق فرض او بیش از سه برابر کل تولید ناخالص داخلی کشور می گردد و یا اینکه تئوری جدیدی درباره تورم اختراع فرموده که طبق آن برای محاسبه تورم باید میزان افزایش مزد را بر کل سرمایه به کار افتاده تقسیم نمود که البته انقلابی سترگ در علم اقتصاد به شمار می رود!

اما توجیه اشتباه ثقی از سوی یزدانی از این هم مضحک تر است. او که برای توجیه 139.6 میلیون تومان «کم» آورده، دست به دامن «رانت نیروی کار»، زن خانه دار، پاسبان، نگهبان و کارگر بیکار شده و خواسته این رقم را جفت و جور کند. ما وارد این بحث نمی شویم که کار پاسبان، نگهبان و غیره کار مولد نیست همان گونه که کار فروشنده و کارمند اداری و دفتری کار مولد نیست. اینان نه تنها ارزش ایجاد نمی کنند بلکه درآمدشان از محل ارزشی که مولدان جامعه به وجود می آورند تأمین می گردد.²² کار زنان خانه دار جزو بخش تولید کالائی در جامعه نیست و تا آنجا که به خانوارهای کارگری برمی گردد، این کار در واقع باعث کاهش مزد کارگران می شود، زیرا کارفرما به خاطر کار زنان خانه دار از پرداخت بخشی از هزینه نیروی کار فعلی و آینده جامعه معاف می شود. اما این امر در سطح پائین مردها و در نرخ استثمار بالا در جامعه منعکس است و نباید آن را دو بار حساب کرد. کارگران بیکار هم که ارزش و اضافه ارزشی تولید نمی کنند چون نیروی کارشان خریداری نمی شود تا مورد استثمار قرار گیرد. بنابراین تلاش یزدانی برای ماله کشیدن بر محاسبات نادرست ثقی بی ثمر است. حتی اگر کل جمعیت 16 سال به بالای ایران کار کنند یعنی هیچ بیکار در جامعه نباشد، هیچ فرد مسن تر از 16 سال تحصیل نکند و زنان خانه دار هم همگی شاغل باشند و هیچ یاسدار و ارتشی و اطلاعاتی و نیروی انتظامی و آخوند وجود نداشته باشد و همه کار مولد بکنند و بارآوری کار آنها برابر بارآوری متوسط جمعیت شاغل کنونی باشد باز هم تولید ناخالص داخلی ایران از 977.2 هزار میلیارد تومان یا 1116.8 هزار میلیارد تومانی که ناشی از فرض قلابی ثقی مبنی بر تولید سرانه یک کارگر است بسیار کمتر خواهد بود! و باز هم یزدانی «کم خواهد آورد»

²² - برای توضیح بیشتر در باره کارگر مولد و غیر مولد به مقاله «میانگین نرخ استثمار کارگران در ایران»، پیوست 1، نوشته سهراب شباهنگ

رجوع کنید. این مقاله در سایت آدرخش قابل دسترسی است:

تقوی و یزدانی سیستمی اختراع کرده اند که در آن پدیده های اقتصادی از قید چهار عمل اصلی آزاد شده اند و خالقان این سیستم را هم از این قید آزاد کرده اند! آنها به یمن این سیستم می توانند هر مقداری به هر متغیر اقتصادی بدهند حال اگر در مجموع کم و کسری حاصل شد و خطای محاسباتی ای در حدود 200 درصد پیش آمد، «رانت» که نمرده است و مشکل را حل خواهد کرد! اینان یا خود نمی دانند یا خوانندگان خود را جاهل فرض کرده اند که رانت نوعی درآمد است و باید قبل از اینکه توسط این یا آن تصاحب گردد، تولید شده باشد. کل تولید ناخالص حدود 20 میلیون جمعیت شاغل ایران تقریباً 400 هزار میلیارد تومان است (که حدود 70 تا 80 هزار میلیارد تومان آن درآمد ناشی از صادرات نفت است). بخشی از این تولید به صورت رانت (با هر تعریفی که برای رانت بکنیم) به جیب سرمایه داران، زمینداران، صاحب منصبان نظامی، روحانیان حاکم و بوروکرات ها می رود. رانت تصاحبی اینان، بخشی از همین 400 هزار میلیارد تومان است، رانت دیگری وجود ندارد و از آسمان هم رانت نمی بارد.

یک مورد دیگر از توجیه اشتباهات تقوی توسط یزدانی به تعریف ارزش افزوده برمی گردد. من در مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» نشان دادم که تعریف تقوی از ارزش افزوده غلط است و تعریف رایج این اصطلاح را در پانوشتی یاد آوری کردم. هر آدم معمولی در چنین شرایطی یا بحث طرف مقابل را خواهد پذیرفت و یا اگر شک داشت به یک کتاب اقتصادی یا واژه نامه اقتصادی رجوع خواهد کرد (یزدانی می تواند مطمئن باشد که در صورت رجوع به یک کتاب یا واژه نامه اقتصادی برای دانستن معنی ارزش افزوده، هیچ کس به او «انگی» نمی زد). اما ظاهراً یزدانی و تقوی خود را جزو آدم های معمولی نمی دانند: آنها خود را خطا ناپذیر می دانند و همچنان بر خطاها و اشتباه های خود اصرار می ورزند.

یزدانی می نویسد: «ارزش افزوده که از نظر آقای شباهنگ، تقوی به اشتباه به جای ارزش اضافی آن را به کار برده است، همان سود ناویژه در اقتصاد است و تقوی آن را نه به جای ارزش اضافی بلکه به درستی در جای خود و به مفهوم واقعی آن در اقتصاد سرمایه داری استفاده کرده است. سود ناویژه یعنی سود قبل از کسر هزینه های تولید. بخشی از این سود مربوط به تورم و افزایش قیمتهاست و بخشی از آن هم مربوط به انتقال کار غیر زنده به کالای جدید است».

سیستم اقتصادی اختراعی تقوی و یزدانی حسابداری بدیع خود را هم دارد! خواننده ای که تا به حال در خواب غفلت به سر می برده از این پس باید بداند که ارزش افزوده همان سود ناویژه است و سود ناویژه هم عبارت است از سود قبل از کسر هزینه های تولید! و اگر کسی گفت تعاریف یزدانی آدم را به یاد «خسن و خسین دختران مغاویه بودند» می اندازد، چنین کسی نه شناختی از جامعه ایران دارد و نه از «چالش در زیر تازیانه ی سرمایه داری و مقاومت در برابر زیاده خواهی های آن و دفاع از دستاوردهای مبارزه ی کارگران» بوئی برده است و طبیعتاً از زبان فارسی هم چیزی نمی داند! یزدانی باید بداند تعاریف علمی و فنی و اصطلاحات حسابداری را نمی شود با چک و چانه زدن و با «من بمیرم و تو بمیری» تغییر داد.

از آنجا که یزدانی به مسائل ایران بسیار آشنا است ما تعریف ارزش افزوده صنعتی مرکز آمار ایران را در اینجا می آوریم (این تعریف تقریباً در همه «سالنامه های آماری کشور» مندرج است):

« ارزش افزوده فعالیت صنعتی کارگاه عبارت است از ما به التفاوت ارزش ستانده و ارزش داده فعالیت صنعتی. ارزش داده فعالیت صنعتی:

عبارت است از مجموع ارزش مواد خام و اولیه، ابزار و لوازم و ملزومات کم دوام مصرف شده، ارزش سوخت مصرف شده، ارزش برق و آب خریداری شده، ارزش مواد و قطعات مصرف شده جهت ساخت یا ایجاد اموال سرمایه ای توسط کارگاه و پرداختی بابت خدمات صنعتی.

ارزش ستانده فعالیت صنعتی :

ارزش ستانده فعالیت صنعتی عبارت است از مجموع ارزش کالاهای تولید شده، دریافتی بابت خدمات صنعتی، تغییرات ارزش موجودی کالاهای در جریان ساخت، تفاوت ارزش فروش از ارزش خرید کالاهایی که بدون تغییر شکل به فروش رسیده اند، ارزش اموال سرمایه ای ساخته شده توسط کارگاه، ارزش برق و آب تولید و فروخته شده منهای ارزش ضایعات غیر قابل فروش محصولات تولید شده».

می توان گفت ارزش افزوده ناخالص در یک دوره زمانی در واحدهای تولیدی سرمایه دارانه که براساس کار مزدی اداره می شوند عبارت است از: ارزش جدیدی که در آن دوره زمانی در واحد مورد نظر تولید شده + استهلاك سرمایه استوار در آن دوره به عبارت دیگر:

ارزش افزوده ناخالص در یک دوره = استهلاك سرمایه استوار در آن دوره + مزد کارگران مولد در آن دوره + ارزش اضافی تولید شده در آن دوره

برای تعریف سود ناویژه، یزدانی می توانست به هر کتاب حسابداری معمولی مراجعه کند و تعریف غلط و من درآوردی به خورد خوانندگان خود ندهد. سود ناویژه یا ناخالص یک بنگاه عبارت است از درآمد ناشی از فروش کالاها و خدمات توسط این بنگاه منهای قیمت تمام شده کالاهای فروش رفته (هزینه تولید کالاهای فروش رفته).

اگر در مورد یک بنگاه ارزش افزوده ناخالص و سود ناویژه یا ناخالص را با هم مقایسه کنیم، می بینیم که ارزش افزوده ناخالص به اندازه استهلاك سرمایه استوار (بخش فیکس سرمایه ثابت) به علاوه هزینه پرسنل از سود ناخالص بیشتر است. یزدانی با برابر فرض کردن ارزش افزوده با سود ناویژه، دو مبلغ «ناقابل»، یکی استهلاك سالانه سرمایه استوار و دیگری هزینه پرسنل (حقوق کارگران و کارمندان) را «از قلم انداخته» است!

در سیستم اقتصادی ثقفی و یزدانی، چون از قید چهار عمل اصلی آزاد شده است، می توان تقریباً هر کاری کرد، هر چیزی را با هر چیز دیگر برابر گرفت یا متفاوت فرض نمود. می توان 8 واحد درصدی افزایش تورم را 2.5 واحد درصدی گرفت؛ می توان تولید سرانه یک کارگر را مبلغی فرض کرد که اگر در شمار کارگران مولد ضرب شود چند برابر کل تولید ناخالص داخلی گردد؛ می توان ارزش افزوده و سود ناویژه را یکسان گرفت و از اختلاف آنها که استهلاك سرمایه استوار و کل حقوق کارگران و کارمندان است «صرف نظر» کرد. خلاصه اینکه سیستم اقتصادی ثقفی و یزدانی «دنیای گل و بلبل» است!

با توجه به مجموعه آنچه گفته شد هنگامی که یزدانی ادعا می کند او و همفکرانش «از پذیرش اشتباه خود هم ابایی ندارند و پذیرای نقد علمی هستند» کمترین واکنشی که می توان نشان داد این است که گفته شود ایشان مزاح می فرمایند.

چیزی که یزدانی از آن ابا و پروا ندارد اتهام مفت برای دفاع از ثقفی و همپالگیان او است که مواردی از آن را در بالا دیدیم و به مورد دیگری از آن در اینجا اشاره می کنم. یزدانی می نویسد: «و بالاخره شباهنگ پس از صحبت های ضد و نقیض خود

در چنین شرایطی به طور ضمنی شدت استثمار را برای خنثی کردن افزایش دستمزد پیشنهاد می کند و به نوعی توصیه می کند که به جای پایین نگه داشتن دستمزد تکنولوژی را ارتقا دهند و نرخ استثمار را بالا ببرند، کاری که سرمایه داران اروپایی چند دهه پیش انجام داده اند.» باید پرسید چگونه یزدانی به خود اجازه چنین اتهامی می دهد؟ چرا اگر راست می گوید جرأت ندارد نقل قولی از مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» یا از هر نوشته من یا دیگر نویسندگان آدرخش بکند که تأییدی بر این ادعای پوشالی او باشند؟

بدین سان خواننده که تا اینجا تا حدی به ژرفای دانش و بینش یزدانی پی برده با توجه به مورد بالا با شمه ای از فضیلت اخلاقی او هم آشنا می گردد. باید گفت: «بیله دیگ، بیله چغندر»!

توجیهات سیاسی و تاکتیکی خطاها و اشتباهات

جدا از توجیه خطاهای تئوریک و اشتباهات محاسباتی ثقی، یزدانی به توجیه سیاسی و تاکتیکی آنها نیز می پردازد. این توجیه ها از این قرارند:

- «ثقی در جامعه ای با ویژگی های ایران و با نام واقعی فعالیت می کند و مطلب می نویسد و مطلب مورد نقد هم در وبلاگ کانون مدافعان حقوق کارگر که یک نهاد دموکراتیک است منتشر شده است»
- «در مقاله "به بهانه ی تعیین حداقل دستمزد" سعی شده است که با منطق خود سرمایه داری با آن مقابله شود و نه با منطق مقابل که بلافاصله بخواهند به آن انگ می بزنند»
- «وقتی کارگر سر میز مذاکره با سرمایه داری می رود تا نسبت به تعیین حداقل دستمزد موثر باشد یعنی آنکه در جامعه ای زندگی می کند که تورم در آن به رسمیت شناخته و پذیرفته شده است»
- «مقاله ی تعیین حداقل دستمزد، آموزش سوسیالیسم نیست، بلکه تلاشی است برای بیان تناقضات درونی سرمایه داری. بی شک بدون نفی منطق متناقض سرمایه داری، اثبات سوسیالیسم نیز میسر نخواهد بود.»

به طور خلاصه به تک تک این ادعاها می پردازیم.

- عضویت در یک نهاد دموکراتیک یا کارکردن با آن به معنی کنار گذاشتن دیدگاه های خود نیست. اگر کانونی دموکراتیک است نباید از اینکه کسی عقیده خود را اظهار می کند - مثلاً بر این باور است که افزایش مزد بر تورم اثری ندارد یا به عکس معتقد است که افزایش مزد بر تورم تأثیر می گذارد- باک داشته باشد و دیدگاه این یا آن را سانسور نماید، همان گونه که اعضای چنین کانونی قاعداً در مورد مسائل اقتصادی نباید «تقیه» کنند. نه تنها مارکسیست ها بلکه حتی شماری از اقتصاددانان بورژوا معتقدند که افزایش مزد بر تورم تأثیر ندارد. مورد ریکاردو را بالاتر دیدیم. در میان معاصرین حتی اقتصاددان لیبرال و محافظه کاری مانند فون میرز بر آن است که افزایش مزدها بر تورم تأثیر ندارد. او در مقاله «مزدها، تورم و بیکاری» (کریشن اکنومیکس، 4 مارس 1958) به صراحت می گوید: افزایش مزد به خودی خود تورم را نیست. فون میرز می نویسد: «برخی تأیید می کنند که مزدها تورم را هستند. اما مزد به خودی خود تورم را نیست. هیچ چیز به جز خود تورم - یعنی افزایش حجم پول در گردش و

اعتبارات چکی (پول چکی یا اعتباری) - تورم را نیست. در شرایط کنونی هیچ کس غیر از دولت نمی تواند باعث تورم شود. مجبور کردن کارفرمایان توسط اتحادیه های کارگری به پذیرش پرداخت مزدی بالاتر از نرخ بالقوه بازار، تورم و یا پرداخت قیمت بیشتر برای کالاها نیست بلکه ایجاد بیکاری برای بخشی از کسانی است که نگران جستجوی کارند. تورم سیاستی است که حکومت ها برای جلوگیری از بیکاری وسیع که افزایش مزد مورد نظر اتحادیه ها به وجود می آورد بدان دست می زنند». در اینجا بحث بر سر درست یا نادرست بودن نظر فون میزز نیست بلکه برای این است که نشان داده شود این نظر که افزایش مزد باعث تورم می شود حتی در بین خود اقتصاددانان بورژوا مورد اجماع و اتفاق نظر نیست. حتی در همین ایران کسانی با دیدگاه های مختلف اقتصادی هستند که معتقدند افزایش مزدها تأثیری بر تورم ندارد و نظر خود را ابراز می کنند.

- در مقاله ثقفی با منطق سرمایه داری مقابله نشده، بلکه به این منطق تمکین شده است. در کجای مقاله او دیدگاه سرمایه داری به چالش کشیده شده است؟ اگر منظور محاسبه او برای نشان دادن افزایش ناچیز نرخ تورم در اثر افزایش 300 هزار تومان در ماه به حقوق کارگران و مزدبگیران است، که نشان دادیم این محاسبه غلط است.
- منطق و استدلال های ثقفی در مورد مذاکره با کارفرما و دولت بر سر مزد حداقل کارآئی ندارد. فرض کنید نماینده کارگران در چنین مذاکره ای با نظر ثقفی در این باره که افزایش 300 هزار تومان به حقوق ماهیانه کارگران تنها باعث حداکثر 2.5 درصد به تورم موجود می شود موافق باشد و بخواهد از این نظر همچون برگی برنده در مذاکره استفاده کند. هر چند نمایندگان سرمایه داران و نماینده دولت در «ارگان های سه جانبه» ممکن است آدم های خرفی باشند، اما غالب آنها هم تعریف تورم را می دانند، هم چهار عمل اصلی را بلدند و به سادگی نماینده فرضی ای که به نظر ثقفی «مسلح» شده بود، خلع سلاح می گردد و نمایندگان کارفرمایان و دولت از آن همچون برگ برنده ای به ضد کارگران بهره خواهند جست. می دانیم که در هر مذاکره ای از این دست نیروهای طبقاتی ای که پشت سر نمایندگان هستند تعیین کننده اند. بسیاری از فعالان کارگری نیز معنی تورم و شیوه محاسبه آن را می دانند و نسبت به کشفیاتی از نوع ابداعات ثقفی بی اعتنا هستند. می دانیم که کارگران سندیکای شرکت واحد، هفت تپه و غیره در اعلامیه مشترکی اعلام کرده بودند که خط فقر در ایران حدود 1 میلیون تومان است. همچنین یکی از اعضای همین کانون مدافعان حقوق کارگر این مبلغ را چیزی در حدود 650 تا 850 هزار تومان ارزیابی کرده بود. حال اگر منطق ثقفی را بپذیریم ولی اشتباه محاسبه او را تکرار نکنیم برای مزد حداقلی به مبلغ 1 میلیون تومان باید پذیرای افزایش نرخ تورم موجود به میزان بیش از 18.6 واحد درصدی و برای 650 تا 850 هزار تومان مزد حداقل پذیرای افزایش نرخ تورمی به میزان 9.3 تا 14.7 واحد درصدی باشیم. چیزی که از سوی کارگران و نماینده فرضی آنها قابل دفاع نیست. در حالی که چنین خواست هائی (که هر دو مبتنی بر یک رشته محاسبات و تخمین های واقع بینانه اند) براساس دیدگاهی که در «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» و در مقاله حاضر آمده قابل دفاع اند! بدین سان دیده می شود که «استدلال» یزدانی در این مورد هم که نقطه قوت ثقفی فرض کرده، نقش بر آب می گردد و آنچه او نقطه قوت مقاله ثقفی تصور کرده نقطه ضعف دیگری است که بر قبلی ها اضافه می شود.
- تنها نکته درستی که در این مورد در بحث یزدانی وجود دارد این است که «مقاله ی تعیین حداقل دستمزد [ثقفی]، آموزش سوسیالیسم نیست». اما درست بودن حرف او در همین جا متوقف می شود. چون مقاله ثقفی نه تنها آموزش

سوسیالیسم نیست، بلکه برخلاف ادعای یزدانی، رد استدلال های سرمایه داری نیز نیست، چون اساس بحث سرمایه داران درباره مزد و تورم را می پذیرد و اگر اشتباه محاسبه به کمک او نرسد نتایج عددی او هم درست مانند نتایج و ارقامی است که برخی نمایندگان بورژوازی و دولت در این باره می دهند.

البته یزدانی دست تقفی را هم از پشت بسته است یا شاید بهتر باشد بگوئیم مشت او را باز کرده است!

من به عنوان نتیجه گیری از تمام این نوشته طولانی در یک کلام می گویم: نظرات تقفی و یزدانی و آهنگران در مسأله رابطه بین افزایش مزد و تورم و به طور کلی شیوه برخورد آنها - صرف نظر از هر نیتی که داشته باشند - در جهت خلع سلاح نظری و سیاسی کارگران است.

15 تیر 1389، 6 ژوئیه 2010

پیوست 1

در اینجا مثال دیگری می آوریم که در آن تعداد سرمایه ها، حجم آنها، نرخ ارزش اضافی، ترکیب ارگانیک سرمایه ها و نرخ عمومی سود با مثالی که در متن براساس داده های مارکس بررسی کردیم فرق دارند. اما در این مثال جدید هم خواننده خواهد دید که نتیجه با نتیجه مثال قبلی یکی است: یعنی در اثر افزایش عمومی مزدها، قیمت های تولید کالاها در بخش ها و سرمایه هائی که ترکیب ارگانیک شان از ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی (سرمایه کل) کمتر است، نسبت به زمانی که مزدها افزایش نیافته بودند افزایش می یابند، در بخش ها و سرمایه هائی که ترکیب ارگانیک شان از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی بیشتر است، قیمت های تولید نسبت به زمانی که مزدها افزایش نیافته بودند کاهش پیدا می کنند و در بخش هائی یا سرمایه هائی که ترکیب ارگانیک شان با ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی برابر است، قیمت های تولید نسبت به زمانی که مزدها افزایش نیافته بودند تغییری نشان نمی دهند. افزون بر این، میزان کل افزایش قیمت های تولید برخی کالاها با میزان کل کاهش قیمت تولید برخی کالاها دیگر برابرند و یکدیگر را خنثی می کنند. یعنی مجموع قیمت های تولید پس از افزایش عمومی قیمت ها با مجموع قیمت های تولید پیش از افزایش عمومی قیمت ها یکی است.

فرض می کنیم کل سرمایه اجتماعی برابر 150000 باشد که از 5 سرمایه (یا بخش اقتصادی) زیر تشکیل شده است:

$$22500_c + 7500_v, 25000_c + 6250_v, 12500_c + 2500_v, 21000_c + 4000_v, 45000_c + 3750_v$$

سرمایه ها به ترتیب عبارتند از 3، 4، 5، 5.25 و 12. نرخ ارزش اضافی را 150% فرض می کنیم. مجموع کل ارزش اضافی برابر است با:

$$(7500 + 6250 + 2500 + 4000 + 3750) \times 150\% = 36000$$

بنابراین نرخ سود سرمایه اجتماعی یا نرخ سود عمومی برابر است با:

$$36000 : 150000 = 0.24 = 24\%$$

ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی در این مثال چنین است:

$$(22500 + 25000 + 12500 + 21000 + 45000) : (7500 + 6250 + 2500 + 4000 + 3750) = 5.25$$

حال فرض می کنیم در اثر مبارزه کارگران سطح عمومی مزدها 25% افزایش یابد. در این صورت میزان کل افزایش مزدها 6000 خواهد بود و رقم کل مزدهای جدید از 24000 به 30000 افزایش خواهد یافت و در صورتی که بارآوری کار ثابت بماند رقم کل ارزش اضافی از 36000 به 30000 کاهش پیدا خواهد کرد. نرخ سود جدید سرمایه اجتماعی برابر خواهد بود با:

$$30000 : (150000 + 6000) = 0.1923 = 19.23\%$$

فرض می کنیم که کل سرمایه ثابت در یک دوره گردش سرمایه گردان مصرف شود یعنی تمام سرمایه موجود در یک دوره گردش، مثلاً یک سال، به کالا- سرمایه مبدل شود و در همین سال کالا- سرمایه تولیدی به پول تبدیل شود یعنی به فروش رود. به عبارت دیگر ارزش و ارزش اضافی تولید شوند و تحقق یابند.

حال برای بررسی تغییرات قیمت تولید کالاها تولید شده مربوط به سرمایه های مختلف جدول زیر را تشکیل می دهیم:

پیش از افزایش مزد						پس از افزایش عمومی مزد (25%)				
سرمایه ها		ارزش اضافی	هزینه تولید	نرخ سود	قیمت تولید	ارزش اضافی	هزینه تولید	نرخ سود	قیمت تولید	تغییرات قیمت تولید
1	22500 _c +7500 _v	11250	30000	%24	37200	9375	31875	19.23%	38004.81	+804.81
2	25000 _c +6250 _v	9375	31250	%24	38750	7812.5	32812.5	19.23%	39122.60	+372.60
3	12500 _c +2500 _v	3750	15000	%24	18600	3125	15625	19.23%	18629.81	+29.81
4	21000 _c +4000 _v	6000	25000	%24	31000	5000	26000	19.23%	31000	0
5	45000 _c +3750 _v	5625	48750	%24	60450	4687.5	49687.5	19.23%	59242.78	-1207.22
کل	126000 _c +24000 _v	36000	150000	%24	186000	30000	156000	19.23%	186000	0

دیده می شود که قیمت تولید کالاهای مربوط به سرمایه های 1، 2 و 3 (که ترکیب ارگانیک آنها کمتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است) پس از افزایش عمومی مزدها افزایش یافته که مجموع این افزایش ها برابر است با $804.81+372.60+29.81=1207.22$. همچنین می بینیم که قیمت تولید کالاهای مربوط به سرمایه 4 که ترکیب ارگانیک آن برابر ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است، پس از افزایش عمومی مزدها تغییر نمی کند. سرانجام می بینیم که قیمت تولید کالاهای مربوط به سرمایه 5 (که ترکیب ارگانیک آن بیشتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است) پس از افزایش عمومی مزدها کاهش یافته که مقدار این کاهش برابر است با 1207.22 یعنی دقیقاً معادل میزان افزایش قیمت تولید کالاهای مربوط به سرمایه هائی است که ترکیب ارگانیک آنها کمتر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی داشتند. بدین سان مشاهده می کنیم که کل قیمت های تولید پیش از افزایش مزدها و پس از آن تغییر نکرده اند.

ما در مثال بالا فرض کردیم که کل بخش ثابت سرمایه پیش ریخته در یک دوره گردش سرمایه گردان مصرف شود. حال فرض می کنیم در مورد هر بخش از سرمایه های مختلف که ترکیب ارگانیک شان متفاوت است در هر سال تنها کسری از سرمایه ثابت مصرف شود یعنی تنها بخشی از ارزش سرمایه ثابت وارد کالاهای نهائی گردد. این نسبت را درصد مصرف سرمایه ثابت نامیده ایم که در مورد سرمایه های 1 تا 5 به ترتیب 50%، 30%، 25%، 55% و 30% فرض کرده ایم و براین اساس هزینه تولید، قیمت تولید و تغییرات آنها را در جدول زیر آورده ایم:

پیش از افزایش مزد						پس از افزایش عمومی مزد (25%)					
سرمایه ها		درصد مصرف سرمایه ثابت	ارزش اضافی	هزینه تولید	نرخ سود	قیمت تولید	ارزش اضافی	هزینه تولید	نرخ سود	قیمت تولید	تغییرات قیمت تولید
1	22500 _c +7500 _v	%50	11250	18750	%24	25950	9375	20625	%19.23	26754.81	+804.81
2	25000 _c +6250 _v	%30	9375	13750	%24	21250	7812.5	15312.5	%19.23	21622.60	+372.60
3	12500 _c +2500 _v	%25	3750	5625	%24	9225	3125	6250	%19.23	9254.81	+29.81
4	21000 _c +4000 _v	%55	6000	15550	%24	21550	5000	16550	%19.23	21550	0
5	45000 _c +3750 _v	%30	5625	17250	%24	28950	4687.5	18187.5	%19.23	27742.78	-1207.22
کل	126000 _c +24000 _v	%37.24	36000	70925	%24	106925	30000	76925	19.23%	106925	0

برای نشان دادن شیوه محاسبه یک نمونه را بررسی می کنیم.

پیش از افزایش عمومی مزد:

هزینه تولید کالاهای تولید شده توسط سرمایه 1 که مصرف سالانه سرمایه ثابت آن از 50 درصد یا نصف کل سرمایه ثابت فرض کردیم، برابر است با سرمایه ثابت مصرف شده به علاوه کل مزدهای کارگران مولد (سرمایه متغیر):

$$22500 \times 0.5 + 7500 = 11250 + 7500 = 18750$$

قیمت تولید کالاهای تولید شده توسط همین سرمایه برابر است با هزینه تولید به علاوه سود متوسط کل سرمایه پیش ریخته :

$$18750 + (22500 + 7500) \times 24\% = 18750 + 7200 = 25950$$

پس از افزایش عمومی مزد:

پس از افزایش عمومی مزدها به میزان 25 درصد سرمایه متغیر و هزینه تولید به همین میزان افزایش می یابند. نرخ ارزش اضافی کل سرمایه اجتماعی از 150% به 100% کاهش پیدا می کند (هر دو برابر 30000 خواهند شد). نرخ سود هم (که از تقسیم کل ارزش اضافی به کل سرمایه اجتماعی به دست می آید) برابر با 19.23% خواهد بود.

هزینه تولید کالاهای تولید شده توسط سرمایه 1 که مصرف سالانه سرمایه ثابت آن از 50 درصد یا نصف کل سرمایه ثابت فرض کردیم، برابر است با سرمایه ثابت مصرف شده به علاوه کل مزدهای افزایش یافته کارگران مولد (سرمایه متغیر جدید):

$$22500 \times 0.5 + 7500 \times 1.25 = 20625$$

قیمت تولید کالاهای تولید شده توسط همین سرمایه برابر است با هزینه تولید به علاوه سود متوسط جدید کل سرمایه پیش ریخته :

$$20625 + (22500 + 9375) \times 19.23\% = 26754.81$$

هزینه تولید و قیمت تولید کالاهای تولید شده توسط سرمایه های 2، 3، 4 و 5 نیز به همین روش برای دو حالت یعنی پیش از افزایش مزدها و پس از افزایش آن محاسبه و در جدول درج شده اند.

با نگاهی به این جدول می بینیم در حالتی که تنها کسری از بخش ثابت سرمایه های پیش ریخته مصرف می شوند، تغییرات قیمت تولید درست مانند حالت پیش است که فرض کرده بودیم کل سرمایه های پیش ریخته در یک سال مصرف شوند یعنی به کالا مبدل گردند. در این حالت نیز افزایش قیمت های تولید کالاهای تولید شده توسط سرمایه های با ترکیب ارگانیک پائین تر از ترکیب ارگانیک متوسط اجتماعی درست معادل کاهش قیمت های تولید کالاهای تولید شده توسط سرمایه های با ترکیب ارگانیک بالاتر از ترکیب ارگانیک متوسط اجتماعی است؛ این دو یکدیگر را خنثی می کنند و مجموع قیمت های تولید پیش از افزایش مزدها با مجموع قیمت های تولید پس از افزایش مزدها برابر باقی می ماند.

پیوست 2

کاکشات (W. P. Cockshott)، کاترل (A. Cottrell) و مایکلسون (G. J. Michaelson) در مقاله ای زیر عنوان «تست نظریه ارزش مبتنی بر کار با جدول های داده-ستانده» به نقل از انور شیخ (اقتصاددان پاکستانی تبار آمریکائی) می نویسند این مسأله که آیا همبستگی ریاضی نزدیکی بین ارزش و قیمت وجود دارد یا نه مسأله ای تجربی (آمپیریک) است. انور شیخ با کاربست جدول های داده-ستانده کوشید وجود یا نبود چنین رابطه ای را در آزمایش محک بزند. نتایج کار او در مورد داده های مربوط به اقتصاد ایتالیا و آمریکا رضایت بخش بود: طبق پژوهش شیخ، قیمت های نسبی تقریباً توسط کار تعیین می شدند و ضریب همبستگی ای بالاتر از 90 در صد بین آنها وجود داشت.

کاکشات، کاترل و مایکلسون کوشیدند روش شیخ را در مورد داده های اقتصادی بریتانیا (برای سال 1984) آزمایش کنند. ما نمی توانیم در اینجا وارد ریز محاسبات آنها شویم و تنها نتایج آن محاسبات و تفسیری را که این پژوهشگران از آن نتایج به دست داده اند به طور مختصر در اینجا می آوریم. (علاقه مندان می توانند به اصل مقاله با این نشانی اینترنتی دسترسی پیدا کنند: <http://www.helmutdunkhase.de/marxts.pdf>)

مؤلفان مقاله 4 تست انجام دادند. تست اول عبارت بود از مطالعه همبستگی بین قیمت و ارزش در مورد کل کالاها. رابطه رگرسیون²³ آماری که به دست آورده اند چنین است:

$$\text{Price (قیمت)} = -0.055 + 1.024 \text{ labour (کار)}$$

در این تست قیمت همه کالاها از جمله نفت که بخش مهمی از آن رانت است، در نظر گرفته شده است. خطای مطلق متوسط برابر است با 13.5 درصد. باید توجه داشت که اگر در معادله بالا مقدار ثابت (0.055 -) وجود نمی داشت یعنی برابر صفر بود و اگر به جای 1.024 ضریب 1 می داشتیم رابطه همبستگی کامل می بود و قیمت یک کالا با کار متبلور در آن یعنی با ارزش دقیقاً یکی می شد. اما کوچک بودن قدر مطلق مقدار ثابت و نزدیک بودن ضریب 1.024 به 1 حاکی از وجود همبستگی ریاضی قوی بین قیمت و ارزش هستند.

در تست دوم، مؤلفان صنعت نفت را کنار گذاشته اند. در این حالت معادله رگرسیون آماری به صورت زیر در می آید که تنها اختلاف کوچکی بین مقادیر ثابت (0.055 - و 0.039 -) بین آنها وجود دارد و ضریب 1.024 ثابت می ماند. در این تست خطای مطلق متوسط برابر با 11.8 درصد است.

²³ - فرض کنیم که دو متغیر تصافی x و y داشته باشیم که برای وضعیت یکسانی مقادیر مختلفی به خود می گیرند. اگر برای یک رشته وضعیت ها، این مقادیر را بر روی دستگاه مختصات متشکل از دو محور عمود برهم x و y نشان دهیم مجموعه ای از نقاط (یا ابری از نقاط) با مختصات x و y در صفحه خواهیم داشت. اگر بتوان خطی رسم کرد که اکثر این نقاط بر آن خط قرار داشته باشند یا به آن خط از بالا یا از پائین «نزدیک» باشند، این خط را خط رگرسیون آن مجموعه نقاط می نامند و معادله این خط در آن دستگاه مختصات، که معادله ای درجه اول بین x و y است، معادله رگرسیون نام دارد. در مثال بالا، x ارزش (یا قیمت تولید) و y قیمت بازار است، یا دقیق تر بگوئیم x لگاریتم ارزش (یا قیمت تولید) و y لگاریتم قیمت بازار است. رابطه بین ارزش و قیمت (یا بین قیمت تولید و قیمت بازار) با چهار معادله که برای چهار حالت در بالا بررسی شده اند، مشخص گشته است.

$$\text{Price (قیمت)} = -0.039 + 1.024 \text{ labour (کار)}$$

در حالت پیش سطح مزد در صنایع مختلف یکسان فرض شده بود. با در نظر گرفتن اختلاف مزدها در رشته های مختلف رابطه رگرسیون آماری بین قیمت کالاها و ارزش (کار) به صورت زیر در می آید که باز هم مشاهده می شود تنها مقدار ثابت با حالت های پیش کمی فرق دارد. خطای مطلق متوسط برابر با 15 درصد است.

$$\text{Price (قیمت)} = -0.046 + 1.024 \text{ labour (کار)}$$

در تست چهارم مؤلفان کوشیده اند رابطه بین قیمت و قیمت تولید (هزینه تولید به علاوه سود متوسط) و نه ارزش را بررسی کنند. معادله رگرسیون این تست به صورت زیر است که شکل عمومی آن با معادلات بالا یکی است. در این حالت خطای مطلق متوسط برابر با 10 درصد است که نشان می دهد قیمت تولید در مقایسه با ارزش رابطه نزدیک تری با قیمت دارد.

$$\text{Price (قیمت)} = -0.049 + 1.024 \text{ price of production (قیمت تولید)}$$

(توجه! در همه معادلات بالا برای ساده شدن محاسبات، لگاریتم قیمت و لگاریتم ارزش یا قیمت تولید به کار برده شده اند و نه خود قیمت و خود ارزش یا خود قیمت تولید. بنابراین رابطه بین قیمت و ارزش و یا بین قیمت و قیمت تولید به صورت تابع درجه اول نیست).

آنچه از مجموع گفته های بالا می توان نتیجه گرفت این است که رابطه بین قیمت و ارزش بسیار نزدیک است و ارزش یا قیمت تولید تعیین کننده قیمت هستند.